

خاطرات و مبارزات

و ترجمین فاطمی

سپهر

برام است

خاطرات و مبارزات دکتر حسین فاطمی

بهرام افراسیابی

www.adabestanekave.com



پائیز ۱۳۶۶

www.adabestanekave.com



انتشارات سخن - خیابان انقلاب، مقابل در بزرگ دانشگاه تهران

خاطرات و مبارزات دکتر حسین فاطمی

بکوشش بهرام افراسیابی

چاپ اول

تیراژ: ۵۵۰۰ نسخه

چاپ: چاپخانه مهارت

فیلم و زینک: لیتوگرافی ۱۱۰ تلفن ۶۶۰۷۶۰

فهرست مطالب

۸	مقدمه
	بخش اول
۱۱	یاداشتهای دکتر حسین فاطمی در ایام در بدری
۱۵	پاورقی‌ها
۲۱	رئیس شهربانی را دکتر مصدق تغییر داد
۲۲	علاء وزیر دربار صحبت رئیس جمهوری را پیش می‌آورد
۲۲	فکر جمهوری را چه کسانی به شاه تلقین کردند؟
۲۶	پاورقی‌ها
۳۱	اقلیت دوره شانزدهم از دربار الهام می‌گرفت
۳۴	پاورقی‌ها
۴۱	نامه دکتر مصدق و مسافرت اول شاهدخت اشرف
۴۲	در جلسه علنی می‌خواستند دکتر مصدق را بکشند
۴۴	پاورقی‌ها
۵۱	توطئه می‌شد که تا مصدق در آمریکا است کابینه را ساقط کنند
۵۲	انتخابات و مداخله نظامیها
۶۱	نقش دربار در اختلافات داخلی جبهه ملی
۷۴	پاورقی‌ها
	بخش دوم
۸۱	مبارزات دکتر حسین فاطمی، خانواده، کودکی و اوان جوانی
۸۲	مسئول روزنامه در سنین بیست سالگی
۸۵	تبعید به تهران و آغاز فعالیت مجدد
	بخش دوم: فصل سوم
۹۰	رودروئی مستقیم بارژیم

۹۶	وای بر سهیلی
	بخش دوم: فصل دوم
۱۰۲	مروری بر رویدادهای ایران در غیاب فاطمی
۱۰۷	یامرگ یا آزادی
	بخش دوم: فصل چهارم
۱۱۶	دکتر حسین فاطمی پیشنهاد «جبهه ملی» می دهد
۱۲۶	دکتر حسین فاطمی و مبارزه علیه دولت رزم آرا
	بخش دوم: فصل پنجم:
۱۳۶	ملی شدن صنعت نفت
	فاطمی و یارانش موفق به تصویب رساندن اصل ملی شدن صنعت نفت
۱۴۱	می شوند
	بخش سوم: فصل اول:
۱۴۴	مبارزات دکتر حسین فاطمی در کنار دکتر مصدق هنگام نخست وزیری
	دکتر فاطمی در کشف اسناد جاسوسی انگلستان به عنوان بزرگترین
۱۴۷	رسوایی جاسوسی تا آن تاریخ
	بخش سوم: فصل دوم:
	فسخ شناسایی اسرائیل ، بستن سفارتخانه ها و خانه های فرهنگی
۱۶۶	انگلستان، اخراج انگلیسها از ایران
۱۷۵	دکتر فاطمی ترور شد
۱۸۲	کشته شدن در راه نجات يك ملت بزرگترین افتخار است
	بخش سوم: فصل سوم:
۱۸۷	دکتر فاطمی نماینده مردم تهران در مجلس هفدهم
۱۸۹	بینش و دیدگاه سیاسی دکتر حسین فاطمی از اوضاع داخلی و بین المللی
	بخش چهارم: فصل اول:
۱۹۹	تحولات و اقدامات انجام شده در دوران خدمتگذاری دکتر حسین فاطمی
	بخش چهارم: فصل دوم:
۲۲۲	دوران کوتاه بین دو کودتا به روایت باختر امروز بقلم دکتر حسین فاطمی
۲۴۷	آخرین روز عمر دوره هفدهم مجلس شورای ملی چگونه گذشت؟
۲۴۸	دکتر بقائی
۲۴۹	شاه کجاست؟
۲۵۰	اقلیت چه می کند؟
۲۵۱	سرهنگ نصیری به رامسر رفت و آمد می کرد

شرکت سابق و روزنامه‌های محافظه کار لندن دیروز عزادار بودند:

۲۵۳

بقلم دکتر حسین فاطمی

بخش چهارم: فصل سوم:

۲۹۲

همه جا رژیم بدنبال فاطمی

۲۹۴

شرح دستگیری دکتر فاطمی

۳۰۶

انتقال به زندان

بخش چهارم: فصل چهارم:

دفاعیات و محاکمه دکتر حسین فاطمی

۳۰۷

به قلم خودش

۳۳۳

مکتوب‌ها:

۳۵۴

حماسه

۳۵۶

فهرست اعلام



مقدمه

نی قصه آن شمع چه گل بتوان گفت نی حال دل سوخته دل بتوان سوخت
غم در دل تنگ من از آنست که نیست يك دوست که با او غم دل بتوان گفت

از جمله شیوه‌های پسندیده فرهنگی، علمی، و ادبی نوشتن خاطرات و حوادث و مسائلی است که زندگی فردی و اجتماعی افراد مبارز و سرشناس را به زندگی عمومی جامعه پیوند می‌دهد. این شیوه مرضیه در تاریخ ادبیات سیاسی و اجتماعی نمونه‌های فراوانی دارد که متأسفانه در دوران معاصر بویژه در دهه‌های گذشته همانند بسیاری از فعالیت‌های فکری و فرهنگی بعلت جو اختناق و استبداد و تنزل ارزش‌های والای معنوی متروک مانده بود. دامنه این جو بدانجا کشیده شد که آرزوی انعکاس نظریه‌ها و چنین خاطراتی شاید امکان دهن به دهن گشتن داشت و تنها در قالب آرزو و خواسته همواره در انتظار تبلور بسر می‌برد. در این راستا دکتر حسین فاطمی از جمله مبارزینی است که چنین آرزویی در سر داشت. او خود در یادداشت‌های دوران در بدویش چنین می‌نویسد:

«.... بر فرض که هیچکس هم نفهمد و صدای ما را خفه کنند»

«در قادیخ و در پرونده باقی خواهد ماند و فردای (وشن ممکن است»

«مود استفاده نسل‌های آینده و همچنین نسل معاصر قرار گیرد....»

در گذشته‌ها رجال و اهل سیاست و صدور دیوان که خود در دوره دانش سیاسی و

فرهنگ زمان خود برمی‌سردند بانگارش حوادث و وقایع و خاطرات زندگی خود خمیرمایه تاریخ نویسی و نقد اسناد و مدارک دوران خویش را فراهم می‌کردند و هم امروز رجال علم و ادب و سیاست در تمام کشورها نیز در این زمینه به غنای تاریخ و فرهنگ و مواریث معنوی جامعه خود کمکهای شایانی می‌کنند. اکنون این مهم برعهده کسانی است که بار مبارزه انقلابی ایران را با همه وجود بردوش کشیده‌اند. در پی این روند تاریخ انقلاب ایران توشه و خمیرمایه اصلی اش را از خاطرات کسانی می‌گیرد که به گونه‌ای مستقیم یا غیرمستقیم در آن شرکت جسته‌اند. و هم آن‌اند که در این روند از حداکثر صداقت و ایمان انقلابی و بینش اجتماعی برخوردار هستند.

«دکتر حسین فاطمی» مبارز از جان گذشته‌ایست که تا سرحد جان مبارزه کرد، او در این معیار نمونه بی‌نظیری است. گرچه دکتر حسین فاطمی آنچنان فرصتی نیافت که به ذکر و نگارش چنین خاطراتی دست یازد اما سیر حوادث او را به چنین کاری لاجرم واداشت که نتیجه اش دست نوشته‌هایی می‌باشد که از وی باقیمانده و در این مجموعه تحت عنوان **«یادداشتهای دوران در بدری و مبارزات دکتر حسین فاطمی»** تدوین شده است. در مجموعه مزبور که بخشی از خاطرات و عقاید حسین فاطمی را دربردارد، به پاره‌ای مسائل حساس تاریخی در آن مقطع پاسخ داده شده، و به موازات آن بینش اجتماعی، سیاسی و نیز اخلاص و صداقت آن مبارز نیز بخوبی آشکار می‌گردد.

تاریخ معاصر ایران و همچنین علل و ریشه حوادث اجتماعی و سیاسی آن و فراز و فرود مراحل انقلاب اخیر ایران همچنان ناشناخته است، بیم آن می‌رود که ارزش خدمات مبارزان و ریشه‌های واقعی حوادث در پوشش حوادث سیاسی زمان نظیر کشتی طوفان - زده‌ای دستخوش تلاطم امواج گردد و مکتوم بماند و سره از ناسره سقیم از صحیح و نقد اسناد و مدارک تاریخ معاصر ایران ناشناخته بماند.

باشد که انتشار یادداشتهای دوران در بدری و مبارزات دکتر حسین فاطمی که خود بر آرزوی وی جسامه عمل می‌پوشاند منبعی باشد که نسل جوان انقلابی امروز با مروری بر آن بر آگاهیهای سیاسی خود بیفزاید و همواره این نکته را به خاطر داشته باشد که **تاریخ صبور است و افشاگر** که این مجموعه خود گواهی زنده بر این فرایند است.

بخش اول :

یادداشت‌های دکتر حسین فاطمی در ایام در بدری

شنبه چهارم مهر

مقدمات کودتا مدتها بود فراهم می‌شد

قریب چهل روز از کودتای نظامی ۲۸ مرداد و غارت خانه دکتر مصدق و دستگیری همکاران و همفکران او می‌گذرد. من با اینکه مصمم بودم از اولین روز[،] به تفصیل[،] ماجرای این حادثه را که در سرنوشت مبارزات ملت ایران تأثیر فوق‌العاده خواهد داشت بنویسم[،] جز یادداشت‌های مختصری از همان روز و واقعه[،] هنوز موفق نشده‌ام با تمرکز[،] قلم بردارم و شرح قضیه را بنویسم. اینک پیش خود اندیشیدم که ممکن است اتفاقی روی دهد و این فرصتی که موجود است هدر برود و قسمتی از حقایقی را که نه تنها جامعه امروزی بلکه نسل‌های آینده نیز بدان کمال علاقه و دلبستگی را دارند برای همیشه مستور بماند. آنهایی که جریان کودتا را از شب یکشنبه یا از صبح چهارشنبه تعقیب می‌نمایند یا بی‌اطلاعند یا نمی‌خواهند از واقعیات پرده بردارند. نه تنها نقشه کودتا بر ضد دولت مصدق و در حقیقت علیه نهضت ایران در هفته [آخر] او آخر مرداد

او پس از گذشتن قانون نه ماده‌ای، یعنی دهم یا یازدهم اردیبهشت، قبول مسئولیت نمود، ولی اولین پیام رادیویی^۳ خود را دهم اردیبهشت به ملت ایران فرستاد و بعد از يك هفته، گمان می‌کنم روز هفدهم اردیبهشت، مرا به عنوان معاون خود به شاه معرفی نمود. منظور این است که بین ملاقات و مذاکره رئیس دولت و رئیس شهربانی با تشکیل دولت، فاصله دو هفته‌ای بیشتر وجود نداشت. من وقتی از اطاق نخست‌وزیر بیرون آمدم، به پیشخدمت سپردم که هر وقت رئیس شهربانی آمد و به اطاق دکتر مصدق رفت، مرا هم خبر کند. هنوز نیمساعت نگذشته بود که خبر آورد رئیس شهربانی به اطاق نخست وزیر رفت. من هم دوسیه‌ای (پرونده‌ای) را برداشته با خود به اطاق دکتر مصدق بردم، وارد اطاق که شدم، دیدم نخست وزیر از پشت میز برخاسته و روی صندلیهای راحت نشسته و رئیس نظیمه هم که «سرلشکر حجازی» بود، در کنار اوست. سرلشکر حجازی در کابینه علا به ریاست شهربانی انتخاب شده بود و بعد از تیر خوردن رزم آرا و تعویض «سرتیپ دفتری» که رفقای «جبهه ملی» ، با «دفتری» روی موضوع کاشانی سخت مخالف بودند، تصدی نظیمه به او محول گردید. «سرلشکر حجازی» از افسران مورد اعتماد شاه بود، سابقاً هم مدتی فرماندار نظامی و بعد فرمانده لشکر خوزستان بود و در سفر اروپا نیز جزء همراهان شاه بود و در دوره «قوام السلطنه» نیز دعوایی بین او و «مظفر فیروز» واقع شد که منجر به صدور اعلامیه‌ای از طرف «قوام» گردید. بهر صورت سوابق خدمت او طولانی است. در اطاق ما سه نفر بودیم، دکتر مصدق، سرلشکر حجازی و من. ابتدا مصدق شروع به صحبت کرده گفت در شرفیابی که خدمت اعلیحضرت برای فلان موضوع رفته بودم (به نظر معرفی یکی از وزراء یا مأمورین بود) بعد از انجام معرفی، شاه فرمودند که شنیدم «فدائیان اسلام» دنبال قتل شما هستند، شما باید خیلی مواظبت کنید و به رئیس شهربانی هم دستور دادم بر مواظبت خود بیافزاید. دکتر مصدق اضافه کرد که از اعلیحضرت پرسیدم چه کسانی این جریان را عرض کرده‌اند. من با فدائیان اسلام کاری نکرده‌ام و حسابی با هم نداریم، دولت هم که تازه آمده است. شاه فرمودند از نظیمه

ورکن دو شنیده‌ام و حالا این اسلحه كوچك جیبی را به شما می‌دهم که در موقع خطر بتوانید از خود دفاع نمائید. جزئیات دیگری را هم دکتر مصدق به رئیس شهربانی گفت که حالا نظرم نیست ولی خلاصه‌اش همین بود. بعد از سر لشکر حجازی پرسید اطلاعات دربار این موضوع چیست؟ حجازی داستان مفصلی از «فدائیان اسلام» گفت و شرح داد که عوامل کار آگاهی که در میان آنها داریم چنین گزارش داده‌اند ولی ما مراقب هستیم و مامورین همه جا مواظبت دارند. در این موقع دکتر مصدق خنده بلندی کرده و گفت این مامورین محققاً از رزم آرا بیشتر از من مواظبت می‌کردند. به اعلیحضرت هم این مطلب را عرض کردم. بعد گویا نخست وزیر پرسید که موضوع را چرا فوراً به من گزارش ندادید. حرفه‌ای رئیس شهربانی زد که جزئیاتش بخاطر من مانده است ولی گفت امروز قصد شرفیابی داشتم که گزارش را بعرضتان برسانم. دستوراتی به سر لشکر حجازی درباره انتظامات شهرداد و او از اطاق بیرون رفت. چند دقیقه بعد من هم خارج شدم و دکتر مصدق از آن روز تا مدتها بعد، به عنوان اینکه تأمین جانی ندارد، در مجلس ماند و در یکی از اطاقهای پهلوی کمیسیون بودجه منزل کرد و کارهای اداری و امور مملکتی را هم در همانجا رسیدگی می‌نمود و جلسات هیئت دولت هم در اطاق کمیسیون تشکیل می‌شد. روز اولی که به مجلس رفت ضمن نطقی این جریان را به استحضار عامه رسانید و موضوع مذاکرات خودش را نیز به مردم گفت^۴، افشای این مذاکرات که شاه عقیده داشت تاحدی جنبه محرمانه داشته است، موجبات گله‌مندی او را فراهم آورده بود و از قرار معلوم آقای علا وزیر دربار هم که آنوقت واسطه مذاکرات بود و می‌آمد و می‌رفت، به کنایه و یا صریح، گله‌شاه را به نخست وزیر گفت.

پاورقی‌ها

۱- ریشه‌های کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲ را باید در پس پرده منافع شرکت‌های بزرگ نفتی جهان جستجو کرد. آنها در حقیقت کارگردانان اصلی سیاست قدرتهای بزرگ جهانی اند و همین شرکتها بودند که در سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ حکومت‌های دولی مانند بریتانیا و ایالات متحده با نفوذ خود به جناحهای مورد نظر خود تفویض کردند؛ در انگلستان حزب محافظه کار جایگزین حزب کارگر و در آمریکا جمهور یخواهان جایگزین دمکراتها شدند. ائتلافی همگون و فشرده از این دو ترکیب حکومت بوجود آمد و برای واژگونی حکومت ملی ایران، هماهنگ شد؛ حکومتی که می‌رفت منافع شرکت‌های بزرگ نفتی جهان را در خاور میانه دستخوش دگرگونی جدی نماید. این شرکتها همواره خواهران رژیم‌های دست‌نشانده و عروسی‌اند که نقش خود را خوب بازی کنند و صرفاً مطیع و مجری دستورات اربابان باشند تا خیال چپاولگران، با داشتن چنین مأمورینی از طرف توده‌ها آستوده باشد. لذا باید چند دهه بعقب بازگشت و به جریانات و سیاستهای آنروز نظر افکند.

بعد از جنگ دوم جهانی، اروپا دست به گریبان قحطی، خرابی و گرسنگی و دیگر عوارض ناشی از جنگ بود، درحالی‌که اکثر کشورها در چنین شرایطی دست و پایی زدند، آمریکا، فراغبال، ماشینها و دستگاههای اقتصادی خود را هر چه سریع‌تر بجلو می‌راند و با برخورداری از اقتصادی دوران گزندهای جنگ، بر

اروپا چیره‌شد و سیاست آن‌قاره را با استفاده از همین ویژگی در اختیار گرفت. در همین راستا «طرح مارشال» به منظور ترمیم خرابیهای ناشی از جنگ، از طرف کنگره آمریکا به تصویب رسید. هدف از اجرای طرح مارشال، احیای صنعت و راه‌اندازی فعالیتهای مختلف در کشورهای جنگ‌زده اروپائی بود. آمریکا در این روند منابع انرژی و سوختی این طرح را بدون دریافت وجهی از آن‌کشورها تأمین می‌کرد. بنا بر این نیاز به نفت و مواد سوختی، دولت ایالات متحده را وارد مذاکره با «پنج شرکت بزرگ نفتی» کرد تا مقدار پیری نفت برای مصرف اروپا خریداری کند. عقد یک چنین قرارداد سودبخشی، موجب شد، «۱۵ شرکت کوچکتر» در آمریکا به تکاپو افتند، زیرا اولاً بهائی که دولت آمریکا به شرکت‌های بزرگ می‌پرداخت قیمتی ایده‌آل بود، ثانیاً قیمت نفت از طرف «غولهای نفتی» تعیین می‌شد. در این جریان، نفت ارزان‌خاور میانه که در دست «پنج شرکت آمریکایی» و دو شرکت انگلیسی قرار داشت به بهایی حدود یک دلار خریداری و به بیش از ۱۰ برابر بفروش می‌رفت. در اینجا به اهمیت حکومت و نهضت ملی ایران که می‌رفت در این روند خللی وارد کند، پی می‌بریم. از اینرو کارگردانان شرکت‌های نفتی مصمم شدند این مانع منافع را از سر راه بردارند و انگلستان که خود نیاز شدیدتری به منابع مالی داشت با تلاش همه‌جانبه‌ای با همکاری آمریکا راه را برای خیانت بزرگی به ملتی پیا خاسته، هموار کرد.

۲- سیاست آشوب‌سازی استعمارگران انگلیسی در ایران چنان بود که در آن ایام از یک سو، از خطر کمونیست شدن ایران به دست حزب توده داد سخن می‌داد و از سوی دیگر آشوب‌های بزرگتری را پیش‌بینی می‌کرد. مجله «اکو نو میست» چاپ لندن در (۴ ژوئن) برابر با سیزدهم تیر نوشت:

«... در عرض بیست روز آینده، خطر روی کار آمدن حزب توده»
 «در تهران شدت کامل خواهد یافت و اگر تا این مدت مصدق سازش نکند،»
 «گویا دولت سازشکاری با کمک پولی و مساعدت کمپانی روی کار آید»
 «حزب توده تنها حزبی خواهد بود که به کار خواهد پرداخت و»
 «اکثریت افراد ارتش هم بدان کمک خواهند نمود و در این صورت»
 «ایلات بر اثر مخالفت خود با حزب توده، ارتباطات زمینی بین»
 «تهران و نواحی نفت‌خیز را قطع خواهند کرد. بدیهی است که پیدایش»
 «یک دولت توده‌ای در تهران مضاربزرگ وطنی برای غرب در بردارد،»
 «ولی جنبه روشنی در آن هست و آن ایجاد وحدت بین انگلیس و آمریکا»

«خواهد بود.»

«در تأیید نظر دکتر حسین فاطمی تفسیر رادیو «لندن» دربارهٔ رویداد ۲۳ تیر را نیز منعکس می‌کنیم:

«... این وقایع را اثر سیاست دولت آقای دکتر مصدق می‌توان «تلقی کرد. جریان دیروز می‌رساند که تشکیلات حزب توده تاچه اندازه «محکم و قوی است. متظاهرین (منظور تظاهرکنندگان است) خیال «نداشتند حکومت را در دست گیرند، بلکه می‌خواستند فقط علیه «هرین» (فرستاده آمریکا در ایران) تظاهر کنند. مبنی وقایع می‌رساند که توده‌ایها، «آن زمانی که مناسب باشد، دست به اقدامات لازم خواهند زد و این زمان «موقعی خواهد بود که کارشناسان انگلیسی از ایران بروند... به این جهت «در لندن می‌گویند اگر ملیون ایران توجه خود را به این موضوع و آتیه «ایران و استقلال کشور و تجدید نظر در قانون مالی شدن صنعت نفت معطوف «نکنند و جرح و تعدیلی در آن ندهند، در نتیجه، آتش جنگ داخلی «افروخته خواهد شد.»

تفسیر رادیو لندن، مورخ ۲۴ تیر ماه ۱۳۳۰

—۳—

«هموطنان عزیز»

«هیچ تصور نمی‌شد موقعی پیش آید که به عنوان نخست‌وزیر به «وسبله رادیو باشما صحبت کنم و هیچوقت تصور نمی‌کردم با ضحیف مزاجی که «دارم مسئولیت چنین کار خطیری را قبول نمایم. قضیهٔ نفت سبب شد که من این «بار گران را به دوش بکشم و اکنون تنها خدا می‌داند تا کی بتوانم آن را تحمل «کنم.»

«هموطنان عزیز ارأی بی‌سابقه و بی‌شائبه همکاران عزیزم، نمایندگان «محترم مجلس شورای ملی و مجلس سنا و اظهار تمایل آنها به زممداری این جانب «سبب شد که از نظر فریضة ملی از قبول زمامداری خودداری نکنم...»

«هموطنان عزیز!»

تردید ندارم که برای قبول این کار و بار گرانی که به دوش گرفته‌ام، از

بین می‌روم: چون مزاج من متناسب با قبول چنین وظیفه‌ی مهمی نیست، ولی در راه شما جان چیز قابلی نیست و از صمیم قلب راضی هستم آن را فدای آسایش شما کنم. در این جا از دودسته از هموطنان عزیزم درخواستی دارم که ناچارم آن را عرض کنم و از حضورشان تقاضا نمایم با قبول آن به من کمک کنند:

تقاضای اول من از بعضی از آقایان در باب قلم و روزنامه نگاران است که از آزادی سوء استفاده نکنند و عفت قلم را همیشه رعایت نمایند، زیرا هیچ وقت نمی‌خواهم ترتیبی پیش آید که آنها نتوانند منویات خود را اظهار کنند، ولی اظهار منویات و استفاده از آزادی باید تا حدی باشد که به آزادی دیگران و حقوق مشروع آنها و به امنیت مملکت خللی وارد نکند.

تقاضای دوم من از هموطنان عزیزم کارگران است که من آنها را مثل فرزند حقیقی خود دوست دارم و می‌دانم آنها زحمت می‌کشند و نان می‌خورند، از کار دیگران سوء استفاده نمی‌نمایند. امیدوارم فردا که بمناسبت روز اول ماه مه که عید کارگران دنیا است و آنها هم بالطبع در آن جشن بزرگ شرکت می‌کنند، طوری رفتار نمایند که نظم و ترتیب و آرامش آنها برای دیگران سرمشق شود. کارگران ارجمند و عزیز ما می‌دانند که جبهه‌ی ملی از ابتدای تشکیل خود، برای بسط دموکراسی و تأمین آزادی و مخصوصاً برای فراهم کردن موجبات رفاه و آسایش طبقات محروم مملکت، مبارزه کرده و راه نجات ملت ستم‌دیده ایران و وصول به این مقاصد ملی را در استقلال اقتصادی و تسلط بر صنایع ثروت ملی تشخیص داده است. اینک که به خواست خداوند متعال و به همت نمایندگان مجلسین، بزرگترین صنایع ثروت ملی به ملت بازگشته، همگی یقین داریم که اگر درست از ثروت سرشار استفاده شود، ملت ما خواهد توانست در آتیه با نهایت رفاه و آسایش به سر برد و دوش به دوش ملل راقیه، وظیفه خود را در کمک به تمدن عالم به انجام رساند. ولی واضح است که اگر تفرقه و نفاق و اغتشاش در میان ما پیدا شود، تمام زحمات ملت ایران نقش بر آب خواهد شد، زیرا با هرج و مرج و بی‌نظمی [این] قوای ملی باید [با اغتشاش مبارزه کند] مبارزه با اغتشاش کند و ناچار، از بهره برداری از منافع نفت و هر گونه فعالیت برای آبادی کشور خود باز بماند، ولی اطمینان دارم کارگران هوشیار ما با حفظ نظم و آرامش و جلوگیری از بروز اغتشاش، [این] بهانه را هم از دست دشمنان خواهند گرفت و به دنیا ثابت خواهند کرد که ملت ایران راه را از چاه تشخیص می‌دهد و اینک که می‌بیند شب تیره کشور رنج دیده آنها به سحر نزدیک شده و عنقریب، انشاء الله آفتاب سعادت ملت ایران طالع می‌شود و به دولتی که جز خدمت

به آنها هیچ گونه منظور و مقصودی ندارد، مجال خواهند داد تا با فراغبال به وظیفه خطیر ملی خود که تقویت استقلال سیاسی و تأمین استقلال اقتصادی کشور است عمل نموده و عدالت اجتماعی و رفاه و آسایش عموم طبقات مملکت را انشاء الله فراهم کند.

شمارا به خدا می سپارم و از باری تعالی مسئلت دارم که مرا در مقابل هموطنان عزیز شرمسار نکند.

اولین پیام دکتر مصدق به ملت در ساعت دوازده و سی دقیقه چهارشنبه دهم اردیبهشت ۱۳۳۰

استخراج شده از: آرشیو رادیو ایران

۴-..... یکی از روزها که می خواستم خارج شوم و به مجلس سنا بروم، دو زن بایک بچه، متصل به چهار چوب درب ایستاده بودند و یکی از آنها خود را طوری به اتومبیل چسبانید که نزدیک بود زیر چرخ برود و از توقف اتومبیل دیگری سوءاستفاده نموده، جلوی اتومبیل ایستاد و اتومبیل را از حرکت متوقف کرده و چون دو نفر دیگر به فاصله چند قدمی ایستاده بودند و مثل این بود که در انتظار فرصت بودند، من سوءظن پیدا کردم و بدون اینکه رحمی به آن بیچارگان مصنوعی بکنم حرکت کردم و به مجلس سنا حاضر شدم. این اوضاع سبب شد که من به گفته‌های بعضی که جانم در خطر است اهمیت بدهم و یقین کنم که دستی در باطن برای اضمحلال من در کار است. یکی از این روزها که به پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی مشرف بودم مراتب را عرض کردم که تا سه روز قبل همیشه مسلح بودم، ولی برای اینکه حضور من در دربار با اسلحه ایجاد سوءظن نکند، از روزی که از طرف شاهانه نخست وزیر شده‌ام، از برداشتن اسلحه خودداری کردم و اکنون چون بعضی چیزها شنیده‌ام ناچارم که باز مسلح شوم. فرمودند اسلحه خود را نشان بدهید. ارائه دادم. فرمودند مگر شما می توانید از خود دفاع کنید؟ من حاضرم اشخاصی که شمارا محافظت کنند بگمارم. عرض کردن آن اشخاص از کسانی که رزم آرا را حفاظت می کردند که بیشتر مورد اعتماد نخواهند بود، چگونه توانستند او را از بین ببرند و این شعر به خاطر من رسید که آنرا خواندم:

گر نگهدار من آنست که من می دانم شیشه را در بغل سنگ نگه می دارد

من آنقدر قادرم و آنقدر توانایی دارم که اگر به دست کسی کشته شوم،

قاتل خود را از بین ببرم و هیچ احتیاجی به مأمورین محافظ ندارم، خدا هر چه مقدر فرموده و هر چه خواسته است می شود «ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن» روز شنبه ۲۱ اردیبهشت که به افتخار شرفیابی پیشگاه همایونی موفق شدم، فرمودند آنچه را که درباره خود می گفتی من هم شنیده ام و آن این است که به من گفته اند شما را می خواهند ترور کنند و من دستور داده ام که شهربانی شما را محافظت کند. چون معاونین خود را که برای معرفی به حضور برده بودم از حضور شاهانه خارج شدند، من، هم با آنها خارج شدم. بعد از پیشگاه همایونی اجازه بار خواستم. درخواست نمودم و عرض کردم ممکن است بفرمایید چه اشخاصی در صدد از بین بردن من هستند؟ فرمودند «دکتر بقائی» به «دیهیمی» که در سازمان او است اینطور گفته بودم که فدائیان اسلام در صدد قتل دکتر مصدق اند و دیهیمی هم به ستاد ارتش اطلاع داده و از ستاد ارتش هم به من گزارش دادند، دیشب به شهربانی دستور داده ام که از محافظت خودداری نکنند و نهایت مراقبت را بنمایند که شما جان سالم بدر ببرید و من بسیار تعجب کردم، اگر فدائیان اسلام دژ پر رامی کشند برای اینکه او شاهنشاه را به لندن برده و عده داد که قرارداد «سعد و گس» تصویب بشود و مجلس مؤسسان روی همین اصل تشکیل گردید. اگر فدائیان اسلام، رزم آرا را از بین بردند که می خواست وحدت ملی ایران را از بین ببرد، چگونه ممکن است حاضر شوند دکتر مصدق را که از همه چیز خود در راه خیر و صلاح مملکت خودداری نکرده است، نابود کنند. روی این اصل که گزارش با حقیقت مطابق ندارد و عرض کردم اعلیحضرتا من یک جان دارم و می خواهم آنرا در راه صلاح و صواب این مردم نثار کنم. من از اول عمر معتقد نبوده ام که در بستر بیماری جان بدهم و آرزویم بوده است که در راه انجام وظیفه شهید راه وطن بشوم (احسنت)...

نقل از مذاکرات مجلس جلسه ۱۴۵ یکشنبه ۲۲ اردیبهشت ۱۳۳۰

رئیس شهر بانی را دکتر مصدق تغییر داد

پس از اینکه مطلب علنی شد، دکتر مصدق سرلشکر حجازی را تغییر داد. معاونین نظمیه را به مجلس خواست و تا تعیین رئیس جدید، انجام کارها را بعهدۀ آنها وا گذاشت. ضمناً سرلشکر زاهدی وزیر کشور هم مقداری از اوقات روزانۀ خود را در شهر بانی می گذرانید. بعد بوسیله تلفن و هم کتباً، برای اطمینان خاطر شاه، از او خواست که رئیس جدید نظمیه را انتخاب نماید. به پست ریاست نظمیه، شاه خیلی اهمیت می داد و تعیین رئیس آنجا را جزء حقوق خود می شمرد. دکتر مصدق هم ضمن نامه خود اشاره کرد که نظری به این انتخاب جز حفظ امنیت ندارد و هر کس را خود شاه مورد اعتماد می داند، انتخاب نماید. سرلشکر بقائی را برای تصدی این پست، شاه نامزد کرد، دکتر مصدق هم پذیرفت و به سرلشکر زاهدی که وزیر کشور بود و دستور داد حکم او را صادر نمایند.

در خلال همین احوال بود که قضیۀ نفت به منتهی درجۀ حرارت خود رسیده بود و بعید نیست که یکی از هدفهای دکتر مصدق در اقامت مجلس این بوده باشد که از فشارهای سیاسی برای کار نفت در امان بماند. چنانکه وقتی سفیر انگلیس وقت ملاقات خواست او را در اطاق مجلس پذیرفت و بدیهی است در میان سیل مخبرین و

توجه عمومی، صحبت‌های او را دکتر مصدق ناگزیر بوده به استحضار مردم برساند و در يك چنین وضعیتی سفیر انگلیس نمی‌خواست درخواست نامشروعی بکند.

علا وزیر دربار صحبت جمهوری را پیش می‌آورد.

آقای علا وزیر دربار ضمن صحبت خود با نخست وزیر، يك روز اظهار می‌کند که اعلیحضرت به شخص شما اطمینان دارند ولی بعضی از اطرافیان شما فکر جمهوری در سردارند، دکتر مصدق در جواب می‌گوید من به پدر این شاه در دوره ششم قسم وفاداری نخوردم، ولی در مورد اعلیحضرت قسم خورده‌ام که حافظ قانون اساسی و سلطنت مشروطه باشم، بنابراین يك چنین اندیشه‌ای کاملاً نامورد است. آن اطرافیان من که خیال جمهوری دارند چه کسانی هستند، به علاوه، فرضاً هم کسی دارای این فکر باشد، در من چه تأثیری می‌تواند بکند.

فکر جمهوری را چه کسانی به شاه تلقین کردند؟

آمدن دکتر مصدق به ریاست دولت برای سیاست انگلیس و طرفداران ایرانی او غیر منتظره بود و مطلعین در آن روز، شنبه هفتم اردیبهشت ۱۳۳۰، می‌دانستند که از صبح اول وقت، آقای سید ضیاء الدین به دربار رفته بود که پس از استعفای علا، تمایل مجلس را بنام او بگیرند و فرمان نخست وزیریش^۱ صادر شود. وقتی که «سردار فاخر» خبر تمایل مجلس را بنام «مصدق» برده بود، هنوز «سید ضیاء الدین» از دربار خارج نشده بود. خبر مزبور يك حالت بهت و حیرت در سیاست خارجی و داخلی ایران ایجاد کرد و عصر همین شنبه بود که دو نفر از سناتورها، اول تقی زاده و بعد حکیم الملک، به دربار رفتند و مخصوصاً خود شاه نیز از خاطره مخالفت‌های سابق مصدق با امور خلاف قانون و نطق آبان ۱۳۰۴^۲ و نطق تازه تر او در مجلس شانزدهم درباره مجلس موسسان^۳ و تفسیر آن دواصل و برگردانیدن قوه قانونگزاری بوضعیت و موقعیتی

که قانون اساسی برای آن پیش بینی کرده است، بیشتر آماده برای قبول این تلقینات بود.

من از این جریان آمد و رفتها اطلاع پیدا کردم و چون از چند ماه به آخر کابینه رزم آرا، برای کوبیدن او، من، با اطلاع جبهه ملی، با شاه تماس داشتم و گاه و بیگاه او را می دیدم، به پیش خدمت مخصوص شاه تلفن کردم که میخواستم شرفیاب شوم. جواب داد همین حالاً بیائید. من رفتم و صحبت اول شاه این بود: «پیشوا هم که آمد» (من دکتر مصدق را در مقالاتم بنام پیشوای جبهه ملی خطاب می کردم) مذاکرات زیاد با او شد و گله های بسیار از دکتر مصدق کرد. بعد پرسید حالاً هم عقیده اش به مؤسسان^۴ همانست که بود. گفتم یقین دارم با حسن تفاهم همه این مسائل حل خواهد شد. و حالاً که دو مجلس به او اظهار تمایل کرده، اینها، دشمنان اعلیحضرت هستند که می گویند فرمان ندهید و مصدق آمده است ایران را جمهوری کند، من اطمینان می دهم مصدق مرد باشرف و مورد اعتمادیست، در مقابل صمیمیت، حتماً صمیمیت نشان خواهد داد. نحوه صحبت طوری بود که خوب خاتمه پیدا کرده و بلافاصله جریان را به مصدق خبر دادم و حتی گفتم در انتخاب وزیر جنگ که مورد علاقه شاه است از او مشورت نمایید. اما شاه عقیده باطنی اش را مکرر درباره مصدق، سابقاً به من گفته بود و حتی یکروز و در زمان رزم آرا بخنده گفت [:] خوب است مملکت را به دکتر مصدق بسپاریم که در ظرف سه چهار ماه بکلی متلاشی کند. یکی از خصایص شاه این است که بسیار ماهرانه بازی می کند. در مورد پدرش معروف است که می گویند او نمی توانست چندین سال کینه و بغض خود را در مورد کسی مخفی بدارد. عین همین قضاوت را درباره پسر هم می توان کرد و مسلماً این صفت را به وجه شایسته ای، از پدر میراث برده است.

از دوره چهاردهم و پیش از آن و همچنین از مبارزه هایی که در انتخاب دوره پانزدهم، مصدق کرد و نتیجه نگرفت، نظر شاه با او خوب نبود و نمی توانست صمیمانه با دولت او همکاری کند. اما از آن طرف وقتی آمد در برابر سیل افکار عمومی، رویه

سرنوشتی گرفتار نماید. سوم اینکه نمی‌خواست مبارزه ملی‌معنی پیدا کند و مخصوصاً چون همیشه طرفدار نخست‌وزیران ضعیف و متملق و بی‌شخصیت بود، از دکتر مصدق که زیر بار هر تحمیلی نمی‌رفت، سخت نگران بود. از همه مهم‌تر آنها کسه کم و بیش روحیه شاه را مطالعه کرده‌اند، خوب می‌دانند که يك نوع تردید و جبن طبیعی همیشه بر او غلبه^۲ دارد و چون از ابتدای جوانی در غوغای سیاست پرپیچ و خم ایران افتاده و اکثر حکومت‌هایی را که روی کار آمده‌اند حتی آنهایی را که خود بوجود آورده، پس از چندی بر اثر توطئه و تفتن اطرافیان فلج ساخته، این بازی حکومت سازی را نمی‌خواست به هیچ قیمت از دست بگذارد و در این قسمت هم تردید نیست که از ضعف جبلی او بیشتر از هر کس، ملکه مادر و شاهدخت اشرف استفاده می‌نمودند و سوسه آنها نیز در آنتریک برضد دکتر مصدق بی‌نهایت موثر بود.

پاورقی‌ها

۱- شنبه ۸ اردی بهشت ۱۳۳۰ که روز جلسه مجلس نبود، به مجلس شورای ملی احضار شدم. اکثریت نمایندگان هم آمده بودند و می‌خواستند در جلسه خصوصی به شور و مشورت پردازند و تمایل خود را بر تعیین نخست‌وزیر بعرض شاهنشاه برسانند. از اینکه گفته می‌شد آقای حسین علاء استعفا داده است تعجب کردم چون که روز ششم اردی بهشت، شب که به‌خانه من آمده بودند و می‌خواستند در يك موضوعی با من مشورت کنند، هیچ‌از این بابت صحبتی نکردند و چون قبل از این ملاقات، من در کمیسیون نفت مجلس شورای ملی بودم که طرح نه‌ماده‌ای جمعی از نمایندگان که برای ملی‌شدن صنعت نفت تنظیم شده بود از تصویب کمیسیون گذشت، نخست‌وزیر را از جریان مطلع کردم و تقاضا نمودم که روز یکشنبه نهم اردی بهشت در جلسه رسمی مجلس حضور یابند و موافقت دولت را در خصوص طرح مزبور اظهار نمایند و بعد در همان جلسه، راجع به موضوعی که می‌خواستند مشورت کنند، وارد مذاکره شویم که مورد موافقت قرار گرفت و از خانه من رفتند.

علت استعفای نخست‌وزیر که از بعضی نمایندگان سؤال کردم، یکی از دوستان گفت، که مقصود انگلیس‌ها بود، چنین تصور کرده‌اند از این نخست‌وزیر و امثال اوکاری ساخته نیست و می‌خواهند آقای سیدضیاءالدین طباطبائی را که هم‌اکنون بحضور شاهنشاه آمده و بانتظار رأی تمایل در آنجا نشسته است،

وارد کار کنند. جلسه تشکیل شد و به مشورت پرداختند و چون اکثریت نمایندگان اینطور تصور می نمودند که تصدی آقای سید ضیاء الدین سبب خواهد شد که همان بگیر و ببند کودتای ۱۲۹۹ تجدید شود، نه جرأت می کردند از شخص دیگری برای تصدی این مقام اسم ببرند، نه مقتضیات روز اجازه می داد به کاندیدای سیاست بیگانه رأی بدهند که چون صحبت در گرفت و مذاکرات بطول انجامید، برای تسریع در کار و خاتمه دادن بمذاکرات، یکی از نمایندگان که چند روز قبل از کشته شدن رزم آراء، نخست به خانه‌ی من آمده بود و مرا از ظرف شاهنشاه برای این مقام دعوت کرده بود. و هیچ تصور نمی کرد برای قبول کار حاضر شوم، اسمی از من برد که بلا تأمل موافقت کردم و این پیش آمد سبب شد که نمایندگان از محظور در آیند و همه بالتفاهات کف بزنند و به من تبریک بگویند. موافقت من هم روی این نظر که طرح نمایندگان راجع به ملی شدن صنعت نفت از بین نرود و در مجلس تصویب شود. چنانچه آقای سید ضیاء الدین نخست وزیر می شد، دیگر مجلسی نمی گذاشت تا من بتوانم موضوع را تعقیب کنم. مرا هم بایک عده توقیف یا تبعید می کرد. بطور خلاصه مملکت را قرق می نمود تا از هیچ کجا و هیچ کس صدای سی بلند نشود و او کار خود را با تمام رساند. چنانچه شخص دیگری هم متصدی این مقام می شد، باز من نمی توانستم صنعت نفت را ملی کنم.

(از خاطرات مصدق به قلم خودش).

۲- بنده در سال گذشته در حضور نمایندگان محترم به کلام الله مجید قسم یاد کردم که به مملکت خیانت نکنم. آن ساعتی که قسم خوردم مسلمان بودم و حالا هم مسلمان هستم و از آقایان تمنا دارم با احترام این قرآن برخیزند (در این موقع کلام الله مجید را از بغل خود بیرون آورد و حضار قیام نمودند) و در حضور همه آقایان بنده شهادت خود را می گویم (اشهد...) من شخصی بودم مسلمان و باین کلام الله قسم یاد کرده ام و این ساعت هم این کلام الله خصم مرا نکند اگر در عقیده خودم یک اختلاف و تفاوتی حاصل کرده باشم، همان بودم که هستم و امروز هم اگر یک چیزی برخلاف مصالح مملکت به عقل ناقص خودم ببینم خودم را ناچار می دانم که برای حفظ مملکت و حفظ قومیت و بقای اسلامیت از اظهار عقیده خودداری نکنم... اما راجع باین موضوع بنده باید عقیده خودم را عرض کنم؛

تغییر قانون اساسی یا تجدید نظر در قانون اساسی، دو جنبه دارد: یکی جنبه داخلی که باید فهمید تغییر قانون اساسی نسبت بامور داخلی چه اثری می کند، یکی هم جنبه خارجی که باید دید نسبت بامور خارجی در روابط بین المللی چه اثری خواهد داشت؟ اما نسبت به جنبه داخلی؛ اگر آمدیم و گفتیم خانواده قاجار بد است، بسیار خوب هیچ کس منکر نیست و باید تغییر کند و البته امروز کاندیدای مسلم ما شخص رئیس الوزرا است. خوب آقای رئیس الوزراء سلطان می شوند و مقام سلطنت را اشغال می کنند. آیا امروز در قرن بیستم هیچ کس می تواند بگوید يك مملکتی که مشروطه است، پادشاهش هم مسئول است؟ اگر ما این حرف را بزنیم. آقایان همه تحصیل کرده و درس خوانده و دارای دیپلم هستند، ایشان پادشاه مملکت می شوند. آنهم پادشاه مسئول، هیچ کس چنین حرفی نمی تواند بزند و اگر سیرقه قرائی بکنیم و بگوییم پادشاه است، رئیس الوزراء حاکم همه چیز است، این ارتجاع و استبداد صرف است، ما می گوییم، که سلاطین قاجار بد بوده اند، مخالف آزادی بوده اند. خوب حالا آقای رئیس الوزراء پادشاه شد، اگر مسئول شد که ما سیرقه قرائی می کنیم. امروز مملکت ما بعد از بیست سال و این همه خون ریزی می خواهد سیرقه قرائی بکند و مثل زنگبار شود که گمان نمی کنم در زنگبار هم اینطور باشد که يك شخص هم پادشاه باشد و هم مسئول مملکت باشد. اگر گفتیم که يك شخص هم پادشاه باشد و هم مسئول مملکت باشد اگر گفتیم که ایشان پادشاه و مسئول نیستند، آنوقت خیانت به مملکت کرده ایم! برای اینکه ایشان در این مقامی که هستند مؤثر هستند و همه کار می توانند بکنند. در مملکت مشروطه، رئیس الوزراء مهم است نه پادشاه!

پادشاه، فقط و فقط می تواند بواسطه رأی اعتماد مجلس يك رئیس الوزرائی را به کار بگمارد. خوب اگر ما قایل شویم که آقای رئیس الوزراء پادشاه بشوند، آنوقت در کارهای مملکت هم دخالت کنند و همین آثاری که امروز از ایشان ترشح می کند، در زمان سلطنت هم ترشح خواهد کرد. شاه هستند، بنده اگر سرم را ببرند و تکه تکه ام بکنند... زیر بار این حرفها نمی روم... حالا عقیده شما اینست که يك کس در مملکت باشد که هم شاه باشد هم رئیس الوزراء، هم حاکم؟ اگر اینطور باشد که ارتجاع صرف است، استبداد صرف است. پس چرا خون شهداء راه آزادی را بی خود ریختید؟ چرا مردم را بکشتن دادید، می خواستید از روز اول بپایید بگویید که مادر و غ گفتیم و مشروطه نمی خواستیم

آزادی نمی‌خواستیم! يك ملتى است جاهل و باید با چماق آدم‌شود!

(استخراج از کتاب «مصدق و تاریخ» صفحات ۸۲ و ۸۳)

۳ و ۴)... این مجلس مؤسسانى که هیچ کس آن را قبول ندارد.... تمام علماء متفق العقیده‌اند که موعد به نفع مدیون است، یعنی اگر طلبکار در مدت معین طلب خودش را از مدیون نگرفت، حقش ساقط است، اینجامدیون کیست؟ ملت ایران! طلبکار کیست؟ شاه. شاه می‌خواهد از ملت ایران حق و تو بگیرد، شاه می‌خواهد وقتى يك قانونسى از مجلسین گذشت، بفرماید که من با این قانون مخالفم و با حق و تو باید تجدید نظر شود، البته اینجا طلبکار شاه است و مدیون ملت ایران است! وقتى که شاه در موعد خودش حقش را مطالبه نکرد، به موجب این قانون حقش ساقط است و باین جهت خواهش می‌کنم به هیچ وجه دنبال مجلس مؤسسان نروید.

(نقل قسمتی از مذاکرات مجلس، جلسه ۷۳، پنجشنبه ۲۷ مهر ماه ۱۳۲۹)

۵... با این سؤال من، ناگهان عقده‌های دل‌شاه باز شد و در حدود ده دقیقه بدون وقفه، حوادثی را که طی چندماه اخیر در ایران روی داده، از دیدگاه خود توضیح داد. شاه مجموعه این حوادث را به عنوان قانون شکنی و نقص حاکمیت دولت توصیف می‌کرد و می‌گفت طبقات مختلف اجتماعى از دانشجویان و کارگران گرفته تا بازاریان و عناصر وابسته به روحانیون شیعه، به این جریان کشیده شده‌اند. اعتقاد او (شاه) بر این بود که تظاهرات و فعالیت‌هایی که علیه رژیم انجام شده، طبیعى و خودجوش نیست، بلکه برنامه از پیش طرح شده‌ای بر ضد رژیم است. شاه در تشریح و توضیح این نظر خود، پای قدرتهای خارجی را به میان کشید و گفت آنچه پیش آمده از حدود و توانایی و قابلیت کاب-گ-ب- سازمان جاسوسی شوروی-خارج است و بساید دست اینتلیجنت سرویس Intelligent Service و سازمان C.I.A. (Central Intel- ligent Agency) هم در کار باشد. شاه مخصوصاً روی نقش انگلیسها در این ماجرا تأکید می‌کرد و می‌گفت انگلیسها بعد از ملی شدن نفت... (شاه اخبار و گفتارهای بی.بی.سی را که به تبلیغ نظرات مخالفان پرداخته و لحن انتقاد آمیزی نسبت به رژیم او در پیش گرفته بود، به عنوان شاهد مدعای خود ذکر می‌کرد.) William.Sullivan, Mission to Iran

P.P.110 & 111 (Persian Edition).

۶- بعقیده بسیاری از کسانی که درباره روحیات و حالات شاه مطالعه کرده‌اند، ضعف درونی شاه‌ناشی از طرز تربیت او در کودکی و اوان جوانی و اطاعت و تبعیت توأم با ترس وی از پدرش بوده است. براساس این تحلیل به علت شیوه سخت و خشن پدرش (رضاخان)، شاه در دوران تحصیل و آغاز جوانی فردی مطیع و متکی با رآمده و جرأت اتخاذ تصمیم، با اراده و مسؤلیت شخصی خود را از دست داده است...

(Ibid.P.40.)

اقلیت دوره شانزدهم از دربار الهام می گرفت

تحصن و اقامت دکتر مصدق در مجلس فکر «ترور» او را تاحدی خنثی کرد و بعد از آنهم که به خانه خود منتقل گردید دیگر به کاخ ابیض نرفت. حتی در جلسات مجلس هم کمتر شرکت می کرد. بنابراین نطفه يك اقلیت پارلمانی در دربار بسته شد.

انتخابات ولایات در دوره شانزدهم زیر نظر «هژیر» وزیر درباری که بیشتر تحت تأثیر شاهدخت^۱ اشرف بود، صورت گرفت و از ابتدای تشکیل مجلس، «شاهدخت» نقش مؤثری در کارهای پارلمان داشت. وکلای منتسب به او بتدریج فزونت مخالفت دولت را بوجود آوردند و چون در مورد مخالفت بهادکتر مصدق، اختلافی بین اشرف و ملکه مادر وجود نداشت، چند نفری هم که با ملکه مادر آمد و رفت داشتند در جبهه مخالف شرکت نمودند و طبیعی است سرسپردگان مستقیم سفارت نیز با این عده همکاری داشتند. چند نفر ناراضی و موقعیت طلب نیز به این صف اضافه شد؛ یعنی «سرتیب پیراسته» و «عزیز ذنگنه» و «منوچهر تیمودقاش» نمایندگان «شاهدخت اشرف»، با «نصرتیان» و «جمال» و ابوالفتح دولتشاهی، طرفداران ملکه «عبدالقایم نوع آزاد» که گمان می کردند بعد از دکتر مصدق، آنها را نخست وزیر

خواهند کرد. با کمک «آبکاد» پادوسفارت و «سالاد سپه» طرفداران گلیس و سه چهار نفری که حتم داشتند در صورت بقای این حکومت، موفقیت آنها در انتخابات آینده غیرممکن است، از قبیل «سید شوشتری» و «عبدالصاحب صفائی» و «فولاد دند» موفق به تشکیل يك اقلیت پانزده شانزده نفری شدند که در مواقع رأی، «آنگلو فیله‌ها» نیز از آنها تقویت می‌کردند. و در باطن راهنمایی و تشویقشان می‌نمودند. این اقلیت شروع به حمله و هتاک‌ها کرد. حتی «مشاد» وزیر پست و تلگراف در یکی از جلسات مجلس بر اثر نزاعی که با «فراهرزی» بر اثر دایر نکردن بی‌سیم در لارستان، پیدا کرد، مورد ضرب و جرح اقلیت قرار گرفت و او را در راهروها کتک زدند. روزنامه‌هایی هم که از کمپانی و سفارت، کمک مالی می‌گرفتند، در خارج این جماعت را تقویت می‌نمودند.^۲

طهران اول در مجلس خبره فقه و کتب مجتهدیه و وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

[illegible]

طرفداران دولت در مجلس، جز چند نفروکیل «جبهه ملی»، حراراتی از خود نشان نمی‌دادند. بتدریج تحریکات خارج^۳، به حملات پارلمانی و مطبوعاتی اضافه شد و در روزهایی که «هریمن» برای میانجیگری دربارهٔ نفت به تهران^۴ آمده بود، در متینگی که بین تظاهر کنندگان و قوای پلیس زد و خوردهایی^۵ روی داد، بدون دستور نخست وزیر، از سوی پلیس به طرف مردم تیراندازی و شلیک شد که چند نفر کشته و

زخمی شدند. در این موقع سرلشکر بقائی رئیس شهربانی و سرلشکر زاهدی وزیر کشور بود. دکتر مصدق از این حادثه سخت بر آشفت و دستور تحقیق داد و اینطور نتیجه گرفته شد که دست شاهدخت اشرف در این قضایا بوده است. اولین عکس العمل دکتر مصدق این بود که سرلشکر بقائی را از ریاست شهربانی منفصل کرد و دستور محاکمه^۶ او را داد و چون در تشکیل دادگاه مسامحه می شد، بین نخست وزیر و وزیر کشور برودتی حاصل شد. بعد گفتند که چون نظامی است باید اعلیحضرت دستور تشکیل محکمه را بدهند، مدت ها طی شد تا دادگاه اداری، او را فقط به یک ماه توقیف محکوم ساخت.^۷

خارج بجلالت پهلوان دبیر «آماند» در زندان که «هرس» «بار» میگیرند در این وقت بهران آمده بود
همایشی که گفته شده عناصر جبهه کسری در زندان کسری گردیده و در این وقت بهران آمده بود
بسیار روی داد که بدون دستور کسری وزیر را از زندان کسری رخصت فرستادند. در این وقت سرلشکر بقائی
نزد بانو سرلشکرهای وزیر کسری بود. اکثر صورت از این عادی که برآشت در دست تحفیت و صیقل داده اند
به زندان رفته که در این وقت در این وقت بهران آمده بود. او نیز عکس العمل دکتر مصدق این بود که سرلشکر بقائی را از ریاست شهربانی
منفصل کرد و دستور محاکمه^۶ او را داد و چون در تشکیل دادگاه مسامحه می شد، بین نخست وزیر و وزیر کشور برودتی حاصل شد. بعد گفتند که چون نظامی است باید
اعلیحضرت دستور تشکیل محکمه را بدهند، مدت ها طی شد تا دادگاه اداری، او را فقط به یک ماه توقیف محکوم ساخت.^۷

پاورقی‌ها

۱- ... بنا بر این نظر بنده این است که هر وقت قانون اساسی باید تغییر بکند، باید با مردم بطور آزادانه مشورت کرد، نه اینکه در تهران ۱۷۰ هزار رأی از سوراخ گنبد مسجد سپهسالار وارد صندوق کنند و یک‌عده انتخاب شوند، از ولایات هم دولت سیصد نفر به همین صورت بیاورد مجلس مؤسسان را تشکیل و قانون اساسی را تغییر بدهند! این مجلس مؤسسان قلابی است و ملت ایران زیر بار این مجلس مؤسسان نخواهد رفت. بر فرض آنکه شما هم بگویید مجلس مؤسسان این قانون را تغییر داده، قانونی که مخالف میل مردم باشد قانون نیست. حالا ببینیم که در بار چه صورتی هست؟ آنهایی که میل دارند در سیاست این مملکت دخالت کنند قهراً مرکز سیاست دربار است. اما یک والا حضرت دیگری هم در دربار هست که حالا اسم نمی‌برم و در سیاست دخالت می‌کند؛ این والا حضرت به چه ترتیب دخالت می‌کند، اولاً: خیلی صاحب نفوذ هستند، هیچ تردیدی نیست، وسایل دیگری هم هست از آنجمله به کسی که در انتخابات ادوار تقنینیه دخالت کرده و بنده به همین جهت با او مخالف هستم، توصیه می‌کنند و اشخاص وکیل می‌شوند و این اشخاص که باین صورت وکیل می‌شوند، برای ایشان شمشیر می‌زنند[.] اگر بگوییم که روزی با والا حضرت مذاکراتی کردم و این عرایضی که عرض می‌کنم، روی آن مذاکرات است، هیچ تکذیب نفرمایید و من صلاح نمی‌دانم آنچه مذاکره شده در اینجا عرض کنم. پس یک وسیله را دادند و خودشان هم در دربار هستند.

وسیله دوم سازمان خدمات اجتماعی که دولت چندین میلیون تومان را باختیار والا حضرت و یک‌کعبه که در سازمان خدمات شاهنشاهی هستند قرارداد داده و از این پول استفاده می‌کنند. اینها شمشیر می‌زنند و سرشان هم جای دیگر بند است...

(به نقل از مذاکرات جلسه بیست و هفتم مجلس روز پنجشنبه ۴ خرداد ۱۳۲۹)

۲ و ۳- پس از این که دولت ایران، قرارداد یوان داد گستری بین‌المللی را در مورد شکایت دولت انگلیس رد کرد و اقدامات مربوط به خلع ید از شرکت سابق را به طور جدی تعقیب نمود، دولت آمریکا برای جلوگیری از بن بست مذاکرات و یافتن یک راه حل مورد قبول طرفین، رئیس‌جمهور آن کشور، ترومن، طی پیامی که در تاریخ ۱۷ تیر ماه ۱۳۳۰ برای دکتر مصدق فرستاد، پیشنهاد نمود آقای Averell Harriman بدین منظور به تهران بیاید؛ در روز یکشنبه ۲۳ تیر، روزنامه اطلاعات شماره ۷۵۶۸ نوشت:

«در ساعت ۱۱ صبح امروز هواپیمای چهارموتوره نیروی هوایی آمریکا حامل «مستر اورل هریمن» مشاور مخصوص آقای «ترومن» رئیس‌جمهوری آمریکا در فرودگاه مهرآباد بزمین نشست. با آقای اورل هریمن خانم ایشان و آقای «ولیم رانتری» رئیس اداره یونان، ترکیه و ایران در وزارت امور خارجه آمریکا و ولتر لوری کارشناس نفت که سابقاً در اداره همکاری اقتصادی اروپا کار می‌کرده است همراه بودند.»

جالب آنکه صبح همان روز رادیوی لندن خبر داده بود که امروز بعد از ظهر در تهران حوادث خونینی روی خواهد داد!!

روزنامه «باختر امروز» شماره ۵۷۲ ۲۴/۴/۳۰

... بهر حال در آن روز «جمعیت ملی مبارزه با شرکت‌های استعماری نفت در ایران وابسته به «حزب توده» به بهانه بزرگداشت شهدای ۲۳ تیر ۱۳۲۵ خوزستان و در اصل برای تضعیف دولت، به بازیچه گرفته شدند. تظاهرکنندگان پس از اجتماع در میدان فردوسی در حدود ساعت ۶ شروع به حرکت دسته‌جمعی نموده و پس از گذشتن از سفارت انگلیس، چهار

اسلامبول، بانك ملی، خیابان سپه، لاله زار، اکباتان، سعدی، مخبرالدوله و شاه آباد به بهارستان می روند. در آنجا زو خوردهایی صورت گرفته و در نتیجه تعدادی مقتول و عده ای زخمی می شوند.

تشنجات، درگیریهای خیابانی؛ محمّدت، ص ۱۱۲

۴- ... من دستور اکید داده بودم هیچ کس نباید شلیک کند:

نطق دکتر مصدق

(به نقل از مذاکرات مجلس جلسه ۱۸۵ یکشنبه ۱۷ شهریور ۱۳۳۰.

۵- تعداد تلفات، مطابق آخرین آمار رسمی ۱۵ نفر بوده که فقط هویت شش نفر آنها اعلام گردیده... یکنفر پاسبان رانیز باید افزود، از افراد مختلفه ۷۳ نفر مضروب و مجروح گردیده که ۴۵ نفر در بیمارستانها بستری شده اند و عده ای نیز اصولاً به بیمارستانها مراجعه ننموده اند. از افسران پلیس، طبق صورت منضم پیرونده، ۷۶ نفر مضروب و مجروح که چند نفری نیز بستری می باشند. به نقل از: تشنجات، درگیریهای خیابانی و توطئه ها در دوران حکومت دکتر مصدق، محمّدت، ص ۳-۱۴۳.

۶- آقای سرلشکر بقائی، نظر باینکه در چند روزه ریاست شهر بانی خود، نتوانستید خدمات محوله را در حفظ انتظامات، چنانچه جامعه انتظار آنرا داشت، انجام دهید، از این تاریخ از ریاست شهر بانی برکنار می شوید. تا انتخاب رئیس جدید، جناب آقای وزیر کشور تصدی این مقام رانیز خود به عهده خواهد داشت.

نخست وزیر- مصدق - به نقل از: اطلاعات مورخه پنجشنبه ۲۷ تیرماه ۱۳۳۰ روزنامه اطلاعات شماره مورخ ۵ مراد در این مورد نوشت:

(۷) ... «در تعقیب دستور آقای نخست وزیر بوزارت جنگ، برای محاکمه آقای سرلشکر بقائی رئیس سابق شهر بانی، اینک بقرار اطلاعی که خبرنگار ما کسب نموده، یک دادگاه نظامی تشکیل شده تا ترتیب محاکمه علنی ایشان داده شود. ریاست این دادگاه را آقای سپهبد اقای اولی عهده دار بوده و آقای ظلی دادستان و آقایان سرتیب شاهرخشاهی و سرهنگ منصور رحمانی، بازپرس و کمک بازپرس دادگاه می باشند. همین روزنامه در تاریخ

نهم مرداد در این زمینه نوشت:

«... پرونده مربوط به حادثه ۲۳ تیر از اداره آگاهی به دادرسی ارتش فرستاده شد.

دکتر مصدق در خاطراتش در این مورد چنین یاد می‌کند:

«... دوسه روز به قضیه ۲۳ تیر بیشتر نمانده بود که اعلیحضرت خودشان رئیس شهربانی را تعیین فرمودند و بعد قضیه ۲۳ تیر در تهران پیش آمد و این حادثه بهانه‌ای شد که در مجلس علیه دولت مخالفت‌های شدید آغاز کنند. اینجانب از پیشگاه شاهانه مجازات رئیس شهربانی را خواستم. مشارالیه به دادگاه نظامی فرستاده شد ولی دادگاه او را تبرئه کرد...»

خاطرات دکتر محمد مصدق ص ۲۱۰

نامه دکتر مصدق و مسافرت اول شاهدخت اشرف

چند روز بعد از این حادثه یکروز دکتر مصدق مرا خواست و گفت می‌خواهیم نامه‌ای به شاه بنویسم و جریان ۲۳ تیر را که دست شاهدخت اشرف در آن دیده شده بعرض برسائیم و بخواهم که تکلیف من یا خواهرشان یکی را تعیین کنند و خوبست این نامه را شما تهیه کنید. به نخست وزیر جواب دادم که امتناعی از انجام این دستور ندارم ولی چون من عادت به اینطور کاغذ نویسیها و تشریفات مقام سلطنت ندارم، خوب است بگویند آقای دکتر منظمی یا یکی دیگر از رفقا آنها را تهیه نمایند.

پیش آمد ۲۳ تیروسیله حمله‌ای به مخالفین دولت در مجلس سنا داد و حملات شدیدی روی این موضوع به دولت کردند. و «نصر الملک» که صندوق مؤسسان کذایی را از آراء دروغ پر کرده بود در یکی از جلسات سنا، دکتر مصدق را با «لیاخوف» تشبیه کرد^۱ و صدای جمال امامی و رفقاییش نیز در بهارستان بلند تر شد.^۲

من تا موقعی که معاون نخست وزیر شدم، با «شاهدخت اشرف» روبرو نشده بودم. يك روز دعوتی از سازمان خدمات اجتماعی رسید که در آن جلسه شرکت نمایم.

او آخر بهار بود، به سعد آباد به کاخ ایشان رفتم. دیدم آقای علا وعده‌ای روز نامه نگار و مدیر عامل سازمان در مقابل عمارت روی چمنها تعدادی صندلی گذاشته و در آنجا جمعند. چند دقیقه نگذشت که شاهدخت آمد. با همه دست داد و مقابل من نیز که رسید، بدون اینکه معرفی شوم، او مرا شناخت. در آن جلسه وقتی از مشکلات کار سازمان صحبت می شد غالباً روی سخن «اشرف» بامن بود. جلسه وقتی تمام شد مرا برای روز بعد دعوت کرد که عصر چای بروم در کاخ ایشان، جریان را به نخست وزیر گفتم. گفت مانعی ندارد. من در آنروز به ملاقات شاهدخت رفتم و جلسه مذاکراتمان سه ساعت طول کشید. از گذشته شکایت داشت که ما با هژیر و رزم آرا مخالفت کرده ایم و معتقد بود که این مخالفتها آنها را بکشتن داده است. بعد مدتی از «کاشانی» و «دکتر مصدق» صحبت کرد و درد دل فراوان داشت. بگمانم یک جلسه دیگر هم چندی بعد در همین موارد، ملاقات بین ما شد و اتفاقاً آن جلسه من یک ساعت دیرتر از وقت مقرر رفتم، چون در جلسه دولت گرفتار شدم. این سابقه آشنایی بود. چند روز که از قضیه ۲۳ تیر گذشت، یکروز ایزدی رئیس دفتر «والاحضرت» تلفن کرد که «شاهدخت» می خواهد امروز شما را ملاقات کنند. فردای آن روز صبح قرار ملاقات گذاشتیم. من وقتی وارد شدم شاهدخت از اطاق رو برو باسگش آمد، بدون مقدمه گفت دکتر مصدق درخواست تنبیه مرا کرده است، این دیگر چه نغمه‌ای است. من اظهار بی اطلاعی کردم، گفت چطور شما نمی دانید؟ کاغذ را پریروزه برادرم نوشته است. گفتم این طور مطالب را ایشان به کسی نمی گویند. درباره حوادث ۲۳ تیر و موضوع نفت و اقلیت مجلس خیلی صحبت شد گفتم شما چرا اقلیت مخالف دولت را به خانه خودتان راه می دهید. گفت مثلاً کسی. گفتم چند شب پیش که از «کلا دشت» برگشته بودید، تیمورتاش پیش شما نبود؟ گفت چرا، مگر شما مفتش دارید که مراقب خانه من است؟ جواب دادم مفتش نداریم ولی اینطور شنیده‌ام. گفت او آمد و رفتش تازگی ندارد، از بچگی با من آشنا است. بالاخره صحبت به این جا رسید که مبلغی ارز دولت برای مسافرت او بدهد. گفتم بگویید از دربار

بنویسند، ولی از مشکلات ارزی دولت بی خبر نیستید. بعد از خدا حافظی وعده دادم که موضوع ارز را به نخست وزیر بگویم جواب بگیرم، بفاصله دوسه ساعت نامه‌ای از دربار بامضاء «دکتر هومن» رسید، که چون والا حضرت می خواهند به مسافرت بروند، یادم نیست چند هزار دلار و چندین هزار فرانک سویس، در اختیارشان گذاشته شود. موضوع را به دکتر مصدق گفتم. او جواب منفی داد و از نخست وزیری هم جواب منفی به دربار نوشته شد. ولی نامه‌ای فردای آنروز به خط «شاهدخت اشرف» بوسیله آشتیانی مدیر عامل سازمان بطور خصوصی به من رسید که مجدداً موضوع ارز را خواسته بود اقدام کنم. جریان مضیقه ارزی دولت را مجدداً بفرستاده مزبور یاد آور شدم و چند روز بعد «شاهدخت» به عنوان سفر موقتی ایران را ترك گفت، گمان می رفت موضوع «اقلیت» مجلس لا اقل برای مدت کوتاهی از حرارت بیفتد. یکی دو هفته هم نتیجه همینطور بود، ولی سازمان «اقلیت» به دست ملکه مادر افتاد و علناً پولهایی بوسیله نصریتان در اختیار آن افراد و جرایدشان قرار می گرفت.

پاورقی‌ها

(۱) ... در موقعیکه مجلس اول را به توپ بستند، من در همین جا بودم و به قدر ۲۳ تیر، آنروز آدم کشته نشد. آقای صادق در آنروز آنجا بودند و دیدند آن روزی که **لیاخوف** مجلس را به توپ بست، باندازه ۲۳ تیر آدم کشته نشد....

(به نقل از مذاکرات جلسه علنی مجلس سنا ۹ مرداد ۱۳۳۰، - قسمتی از گفتار آقای کمال هدایت)

(۲) آقای جمال امامی: بنده ایرادی به ماهیت امر ندارم که چرا دولت دستور داده است تیراندازی شود (صفائی - مسا ایراد داریم آقا) بنده از زبان شما عرض نکردم... من به دولت ایراد دارم که چرا جلسوی اینها را نگرفتند. چرا گذاشتند متینگ بدهند و کانون درست کنند و جوانهای ما را فریب بدهند؟ چرا دولت قبل از پریروز اعلام نکرد اگر بیرون بیایید من شلیک می‌کنم. دولت که می‌دانست اینها با اسلحه بیرون می‌آیند.

(به نقل از روزنامه اطلاعات ۲۵ تیرماه ۱۳۳۰ از مذاکرات مجلس.) - آقای اعتماد تربتی... روزنامه‌ها نوشتند که چوب و چماقها همه دارد تهیه می‌شود و برای ۲۳ تیر آماده می‌گردد ولی دولت به این تذکرات توجه نکرد (ایضاً)

(۳) ... همه می‌دانند که در دوره شانزدهم اقلیت مخالف دولت در مجلس با علیاحضرت ملکه مادر و والاحضرت شاهدخت اشرف در مراوده بوده و ارتباط کامل داشتند و بجای اینکه اوقات صرف اصلاحات اموری سیاسی بشود، صرف مبارزه با اقلیت می‌گردید...»

(خاطرات دکتر محمد مصدق ص ۲۱۸)

در جلسه علنی می خواستند دکتر مصدق را بکشند

يك صحنه ديگري كه براي از بين بردن دکتر مصدق تهيه شده بود، اين بود كه دولت براي گزارش و گرفتن رأي اعتماد قرار شد به مجلس بيايد. دکتر مصدق و وزرايش به پارلمان آمدند. آنروز قیافه بهارستان طور ديگر بود. اشخاص مسئول در محوطه بهارستان آمدورفت داشتند ويكي دو نفر خبر آوردند كه درمیان تماشاچيان افراد مسلح نیز وجود دارد^۱.

در اواخر دوره شانزدهم قرار شده بود كه راديو را به مجلس وصل كنند و مرتباً مذاكرات بوسیله راديو پخش می شد. پیش از اينكه زنگ جلسه علنی زده شود، به رئیس مجلس تذکر داده شد كه وضع تماشاچيان خوب نیست. رئیس بازرشی و من رفتیم و از پشت شیشه ها قدری نگاه كرديم و رئیس اطمینان داد كه خبر مهمی نیست. زنگ جلسه را زدند و و كلا بتدریج در جلسه حاضر شدند. قرار بود وزرا هم بروند. دکتر مصدق گفت ما بعد از نطق از دستور می رویم. همین كه جمال امامی وارد جلسه شد، تماشاچيان پرداخت شده، فریاد «زنده باد» بلند كردند. در صورتی كه قرار بود وقتی مصدق به جلسه می آید فریاد «مرده باد» بلند كنند. بعد از زننده باد هم، مرده باد مصدق از عرق خورهای مست برخاست. بین آنها و تماشاچيان ديگر نزاع در گرفت و كريم پور شیرازی را كه به حمایت مصدق صدا بلند کرده بود، از بالا به پائین انداختند.

تماشاچیان به تالار جلسه ریختند و کارزدو خورد، حتی به راهروهای مجلس کشیده شد. جلسه ختم شد و نظامیها، تماشاچیان را بیرون کردند. من خودم را پشت میکروفون رادیو رسانیدم و جربان را بطور اختصار به مردم گفتم. چیزی نگذشت که چند هزار نفر در میدان بهارستان جمع شدند، بطوریکه تماشاچیان ساختگی محصور گردیدند. و بعد آنها را نظامیان از راه دیگر بیرون بردند. چند دقیقه بعد، جلسه بدون حضور تماشاچی تشکیل شد و در آن جلسه بود که جمال امامی به دکتر مصدق گفت «پردگمشو» و قبل از صحبت دکتر مصدق، [جمال امامی] پشت تریبون آمده، حملات و هتاکی فراوان به رئیس دولت^۴ کرد و ضمن این بود که اظهار داشت مجلس مقاومت کند، من خودم او را از صندلی نخست وزیری پائین می‌کشم.

جمعیت بیشماری از مردم پایتخت بیرون محوطه مجلس فریادهای نفرت بار برای اقلیت می‌فرستادند و موقعی که اعضاء دولت بیرون می‌آمدند ابراز احساسات موافق می‌کردند و چند نفر را روی دست بلند نمودند و خواستار بودند که برای آنها صحبت نمایند.

پاورقی‌ها

۱ و ۲ و ... بار دیگر که عمال بیگانه قصد جان این جانب را کرده بودند،
واقعه‌ای بود که روز یکشنبه ۲۳ آذرماه ۱۳۳۰ هنگام تشکیل جلسه علنی مجلس
اتفاق افتاد و شرح قضیه بطور خلاصه این است که عده‌ای چاقو کش مست را
به عنوان تماشاچی به سالن جلسه آوردند تا موقعی که این جانب به هیأت
دولت وارد جلسه شویم، فریاد مرده باد دکترو مصدق را بلند کنند و چون برخلاف
آنها صدایی بلند می‌شد، آن وقت زد و خورد را بداخل جلسه بکشاند و کار خود
را صورت دهند. یکی از نمایندگان که قبلاً این مطالب را استنباط نموده بود،
چنین صلاح اندیشی کرد که در اطاق انتظار بمانیم و از رفتن در جلسه خودداری
نماییم که بهمین ترتیب عمل شد. تا اینکه یکی از نمایندگان مخالف دولت،
[جمال امامی] به جلسه وارد شد و کسانی که قرار بود برای من مرده باد بگویند
برای او زنده باد گفتند. دسته دیگر بحمايت از دولت عمل نمود و کار جارو
جنجال به تالار جلسه کشید. جلسه را تعطیل و چاقو کشان را خارج نمودند و
مجدداً جلسه تشکیل...

(خاطرات دکتر محمد مصدق ص ۲۷۷)

سازکن مردانه ای مطرب نوای انقلاب :

غروب روز سه‌شنبه ۲۳ اسفند سال ۱۳۳۲ در میدان پادگان لشکر ۲ زرهی که اسارت گاه دکتر مصدق، دکتر فاطمی، کریم‌پور شیرازی و بقیه‌ی قربانیان کودتای ننگین ۲۸ مرداد بود - مراسم چهارشنبه‌سوری با شرکت خائنین درباری، اشرف و علیرضا، انجام می‌گرفت. تبهکاران سیه‌دل در این آخرین روزهای سیاه‌سال کودتا، سرمست از بساده‌غرور و پیروزی، یک‌زندانی را از سلول بیرون کشیدند و به میدان آوردند تا رذالت و کینه‌ی ناپاک خود را در قالب تفتنی چندیش آور به نمایش گذارند. قربانی این نمایش وحشیانه، روزنامه‌نگار و شاعر آزاده‌ای بود که همواره در کنار مصدق، با قلمی به تیزی شمشیر، پرده‌های خیانت و تزویر دربار و ارتجاع را می‌درید و بردل‌های سیاهشان داغ می‌نهاد. قربانی را در میان مزدوران درباری مدتی به توهین و تمسخر گرفتند و آنگاه پیکرش را آلوده به نفت کردند و با افروختن آتش، جشن منحوسشان را آغاز نمودند. مرد در میان شعله به هر سو می‌دوید و جنایتکاران بی‌وطن برافت و خیز و فریاد و اضطراب اومی‌خندیدند. سر نیزه‌ی سر بازان نیز مانع از این می‌شد که بازیگر این نمایش از میدان دید تماشاگران بیرون رود و لذت پست آنان را ناتمام گذارد.

فردای آن روز، او را در خالی که دیگر امیدی به زنده ماندنش نبود به بیمارستان ارتش منتقل کردند. در آنجا توان خود را در گلو جمع کرد و چند فریاد زد:

«والا حضرت اشرف مرا کشت...» اما دکتر «ایسادی» خائن - پزشک مخصوص شاه - با تمسخر گفت: «دیوانه است! هذیان می‌گوید!»

و بالاخره پیکر سوخته‌اش را که جای هفت زخم سر نیزه بر خود داشت، به گورستان مسگر آباد بردند و بی‌هیچ نام و نشانی به خاک سپردند.

خبر این جنایت فجیع در روزنامه‌های ۲۴ اسفند اینچنین انتشار یافت: «... امروز مقامات انتظامی اطلاع دادند که دیشب کریم‌پور شیرازی که در مرکز لشکر ۲ زرهی در مجاور زندان آقای دکتر مصدق بازداشت می‌باشد، قصد فرار داشت و خود را آتش زد... وی را که بیش از دو سوم بدنش سوخته بود امروز صبح به بیمارستان شماره‌ی ۱ ارتش برده و در اتاقی که مجاور اتاق دکتر فاطمی، که از دیشب به آنجا منتقل شده، بستری نمودند...»

و بدین‌سان در میان سکوت زبوانه‌ی تمام مدعیانی که با «اسلام‌پناهی» و یا «توده‌گرایی» مبتذل و بی‌محتوای خود، پیروزی کودتاچیان را ممکن ساختند، آزادی و آزادگی، در لهییب اختناق و خودکامگی سوخت و هیچ‌یک از مدعیان دم برنیاورد.

کریم‌پورشیرازی، یار باوفای دکتر مصدق و مدیر روزنامه «شورش» بود. در دوران نهضت ملی در سنگرمصدق مبارزه کرد و در این راه طعم اسارت را نیز چشید.

پس از کودتای ۲۸ مرداد و برقراری حکومت نظامی کریم‌پور به زندگی مخفی روی آورد. اما در مهرماه همان سال، پس از مدتی آوارگی توسط مأموران فرمانداری نظامی دستگیر و زندانی گردید.

حال دیگر کریم‌پور بود و کینه‌های کهنه در باریان و دژخیمان تابارفتار مستهجن و وحشیانه‌ی خود زخم‌هایی را که از قلم مسئول این روزنامه نگار آزاده خورده بودند، جبران کنند. روزنامه و روزنامه‌نگار آزاده‌ای هم نبود که از رنج‌های این شیر اسیر سخنی گوید.

و بالاخره در ۲۹ بهمن همان سال «دادستان» مزدور ارتش برای او تقاضای اعدام کرد. اما هنوز «دادگاه» کریم‌پور به اتمام نرسیده بود که این شورشگر بی‌قرار رادر پای مزدوران بیگانه به آتش کشیدند و به حیات پر افتخارش پایان دادند.

شهادت مظلومانه‌ی کریم‌پور نه تنها همچون سندی رسواگر بر پرونده‌ی سیاه خودکامگان دست‌نشانده‌ی امپریالیسم رقم خورد، بلکه داغ ننگ و نفرت را بر پیشانی تمام دشمنان «قلم» و فروشندگان «قلم» نشانده‌ی همانانی که با گذشتن از خون «قلم‌زنان آزاده‌ای چون کریم‌پور و محمد مسعود و عشقی و صور اسرافیل و... حرمت «آزادی» و «قلم» را شکسته و در آستانبوسی «قدرت» به خاکش نشانده‌اند.

در زندان قطعه شعری سرود و در آن از قلم تیز «شورش» در دل خصم سخن گفت:

کلك «شورش» بدل خصم چنان کار کند که بدان کوه کران تیشه‌ی فرهاد نکرد



«شورش» در دوران حکومت
ملی دکتر مصدق، در واقع افشاگر
بسیاری از توطئه‌های ضد مردمی
در باریان و کسارشکنان نهضت بود، و
کریمپور برآستی جان خودش را بر سر
افشای توطئه گران گذاشت. یک بار
خودش در این مورد چنین نوشت: «...
به قرآن مجید سوگند یاد کرده‌ام که
حقایق را بگویم و بنویسم و لسانیکه
به قیمت جانم تمام شود. من با خدای
خویش عهد و پیمان محکمی بسته‌ام...
چون من پرده‌هایی را بالا می‌زنم که در
آن هزارها خیانت، هزارها فساد و هزارها
بدبختی و بیچارگی نهفته است... من
جدا مصمم هستم که این مبارزه‌ی سرسخت
و آشتی‌ناپذیر را تا سرحد مرگ
شرافتمندانه‌ی سرخ که ایده‌آل و آرزوی
دیرین من است، دیوانه‌وار دنبال کنم.
چون من کاملاً در طی انتشار این سه
شماره‌ی روزنامه شورش خطر را
پیش‌بینی و احساس می‌کنم و ناچار در

کریمپور شیرازی

مقدمه، شهادتین خود را داده‌ام...»

و بدین ترتیب شاعر پر درد مردم، درستیز با نامردمی‌ها، پادشاه شهادت

نهاد. و ندای «انقلاب» سرداد:

انجمن در مجلس شورا ندارد حاصلی

انجمن بایست کردن در سرای انقلاب

ترس دولت، ملت بیچار را از پا فکند

نقشه‌ای باید کشیدن از برای انقلاب

داوری صبر و شکیبائی نمی‌بخشد اثر

درد ما را نیست درمان جز دواي انقلاب

کاخ این خونخوارگان را واژگون بایست کرد

ریختن باید ز نو از خون بنای انقلاب

مزدوران درباری و بخصوص اشرف قاسد و خائن از نیش قلم او آرام
نبودند. يك ماه پیش از کودتای آمریکایی دربار و درست در سالگرد قیام سی
تیر، با تیتر درشت در صفحه‌ی اول روزنامه‌اش، وقوع يك کودتای نظامی را
به مردم هشدار داد. در همین شماره (۲۸ تیر ماه ۳۲) بانهشارعکس از کاشانی
در میان او با کسی چون شعبان بی‌مخ و حسن حاج رمضان یخی و... خبر از پنهان
شدن زاهدی در منزل کاشانی داد و به افشای توطئه گرانی چون بقائی و میر
اشرافی و... پرداخت.

شعری از کریم پور شیرازی مدیر روزنامه شورش بمناسبت کشتار سیام تیر

ای شهیدی که بخون خفته و گلگون کفنی

ای عزیزی که بخون غرقه ز عشق وطنی

ای جوانی که ز خون دل مردانه تو

گشته سیراب و برومند درخت کهنی

ای پرچهر عزیزی که در ایام شباب

خفته در خاک ز بیداد پلید اهرمنی

ای شهیدی که دم مرگ نوشتی برخاک

(پیشوا زنده و جاوید) ز خون بدنی

جامه غرقه بخون تو چو شد پرچم دوست

نخضم دانست که تو کاوه لشکر شکنی

سر و جان در پی جانان بگرفتی بر کف

نا نگویند که عاشق نئی و لاف زنی

جان شیرین بنهادی بسر عشق وطن

تا که پرویز بداند تو همان کوه کنی

ای جوانی که در آزادی ایران عزیز

چهره گلگونی و خندانی و خونین کفنی

ای حبیبی که به آزادگی و جانبازی

شهره شد نام بلند تو بهر انجمنی

ای وطن خواه شریفی که نبودت ز وطن

بهره جز تیر جفائی و کهن پیرهنی

ای هزاران که بخون گشته پروبال تو غرق

از میه کاری و خون خواری پیره زغنی

سر قدم کردی و سینه سپر تیر بسلا

تا صف خصم بدانند که تو روئینه تنی

سینه چاک ترا دید چو ماسد خندید

پدری گفت بنازم که تو فرزند منی

نازم آن لحظه که خونین دهن خندان بود

تا نگویند که گریانی و خسوین دهنی

نازم آن غیرت و آن همت، آن عزم بلند

که جز ایران بدم مرگت نگفتی سخنی

ای بخسون خفته شهیدان، بشما باد سلام

ای کفن پوش عزیزان، بشما بساد سلام

به نقل از مصدق و تاریخ، تألیف بهرام افراسیابی، انتشارات مروارید

تابستان ۱۳۶۰ صفحات ۳۵۸ تا ۳۶۲

۴... بعد که بین افراد اختلاف در گرفت خواستند از این اختلاف

استفاده کنند و با وسایل عادی دولت را ساقط نمایند که این وسایل اول فحش

و ناسزا بود که بعضی از نمایندگان در جلسات ۱۹ و ۲۶ آذرماه ۱۳۳۰ بسوی

من پرتاب کردند تا برای حفظ آبرو دست از کار بکشم.

این حربه ناجوانمردانه چیزی نبود که تازه آن را به کار ببرند. این

حربه در مجالس ماهمیشه در نفع سیاست خارجی به کار می رفت؛ چنانچه

اعمال بعضی از نمایندگان ادوار تقنینیه چهارم و پنجم و ششم را مورد مطالعه

قرار دهیم مشاهده می نمایم که انتخاب آنان هیچ جهتی جز اینکه در مجلس

این وظیفه را انجام دهند نداشته است و از دوره هفتم بعد که دولت در انتخابات

تهران هم دخالت نمود و دیکتاتوری با وج قدرت خود رسید و نفسها همه

جا بند آمد، دیگر احتیاج نبود که این قبیل اشخاص وارد مجلس بشوند و چنانچه

از نظر سابقه خدمت وارد مجلس می شدند از آنها استفاده نمی شد، چونکه از

طرف مردم کسی به مجلس نرفته بود که روی مصالح مردم با دولت مخالفت کند و

دولت محتاج باشد که آنها بنمایندگان حقیقی مردم بی احترامی کنند.

عدم بردباری نخست وزیران خیرخواه هم نیز در این حقیقت تأثیری

بسیار داشت. چونکه حاضر نبودند حتی کوچکترین حرفی را تحمل کنند و

بمحض شنیدن یک حرف دست از کار می کشیدند و می گفتند ما که نظری جز

خدمت نداریم، چرا حاضر شویم حرف بدناکسان را تحمل نماییم. در صورتی

که اشخاص شرافتمند به کسی بدنمی گویند و فحش نمی‌دهند. اگر نظریاتی دارند می‌گویند و برای گفته‌های خود دلیل اقامه می‌کنند و فضاوت در گفته‌های خود را به‌عهده جامعه محول می‌نمایند.

صاحبان عقیده و ایمان از مرگ هم نباید هراس کنند تا چه رسد به فحش ناکسان. چونکه اصل مصلحت اجتماع است. آنجا که مصالح اجتماعی تأمین نباشد، مصالح افراد تأمین نخواهد بود....

روی این عقیده و ایمان بود که هر چه فحش شنیدم و یاد جراید بی‌مسلك مزدور خواندم بقدر پر کاهی در من تأثیر نمود و هر وقت بیاد پندی می‌آمدم که مادرم به من داده بود و آن پند این بود «وزن اشخاص در جامعه بقدر شدایدی است که در راه مردم تحمل می‌کنند»، برای مبارزه بیشتر حریص می‌شدم و خود را بهتر مجهز می‌کردم:

از فحش ککم نگزید و در جامعه و زُنم بیشتر گردید...

(خاطرات دکتر محمد مصدق ص ۲۴۹)



توطئه می‌شد؛ که تا مصدق در آمریکا است کابینه را ساقط کنند

موقعی که شکایت انگلیس به شورای امنیت داده شد، دکتر مصدق تصمیم گرفت با هیئتی شخصاً برای دفاع از منافع ایران به نیویورک برود. جریان را به مجلس هم گفت و اقلیت از ترس افکار عمومی جرأت ابراز مخالفت نداشت. ولی روزنامه‌های آنها می‌نوشتند که دکتر مصدق مخصوصاً می‌رود ایران را شکست بدهد و انگلیسی‌ها را پیروز گرداند. هیئت ما به شورای امنیت رفت و علی‌رغم همه تشبیهات پیروز شد. تلگراف تبریکی از شاه رسید و من جواب مؤدبانه‌ای تهیه کردم و دکتر مصدق امضاء کرد و مخابره شد. این همان تلگرافی بود که به عنوان سند حمایت و پشتیبانی اعلیحضرت از نهضت ملی ایران بعد از وقایع نهم اسفند ضمن مصاحبه علاء به نمایندگان مطبوعات داده شد.

بعد از ختم کار شورای امنیت، چون «ژرژنگ گسی» معاون وزارت خارجه آمریکا به نیویورک آمد و از دکتر مصدق ملاقات نمود و برای حل کار نفت رسماً از طرف رئیس جمهوری دعوت کرد که نخست وزیر به واشنگتن برود، هیئت ما مسافرتی به پایتخت آمریکا کرد. مذاکرات طولانی شد. انگلیسی‌ها که همیشه بوضع داخلی

ایران و مخالفت ایادی خود در خنثی کردن نهضت ملی امیدوار بودند، مرتباً معاطله می‌کردند تا موضوع انتخابات و پیروزی چرچیل پیش آمد و مذاکرات به نتیجه نرسید. این عدم موفقیت فرصتی برای تحریک در مجلس و خارج داده بود و در دانشگاه تظاهری روی داد که نظامیها شلیک کردند و در سایر قسمت‌ها نیز تحریکات توسعه پیدا کرد. تلگرافی هم از شاه رسید که مصدق زودتر حرکت کند. همین اوقات بود که سرلشکر مزینی رئیس شهربانی وقت ضمن مصاحبه‌ای گفت که در یک شبکه توده بنام دویست هزار نفر بر خورده و بدون اطلاع دکتر مصدق فشار و تضيیقات بعناصر چپ را شدت دادند و محیط را آنقدر که ممکن بود آشفته ساختند. بطوری که نایب نخست وزیر به واشنگتن تلگراف کرد که دولت صلاح می‌داند هیئت اعزامی بدون استقبال مردم و محرمانه وارد تهران شود چون بیم اغتشاش می‌رود. و معلوم بود که نظامیها کابینه را در وحشت انداخته‌اند. دکتر مصدق جواب داد مردم را در کارشان آزاد بگذارید، خود دانند. رویهمرفته محیط را مانند موقع برگشتن مصدق از لاهه که قضایای ۳۰ تیر اتفاق افتاد، درست کرده بودند.

مسافرت دکتر مصدق به مصر و آن استقبال^۲ بی نظیر، نقشه مخالفین را خنثی ساخت. نخست وزیر پس از ورود در یک جلسه چهار ساعته با شاه مذاکره کرد. اساس آن مذاکرات بعد از گزارش جریان مسافرت، موضوع انتخابات بود که دکتر مصدق در جواب شاه که گفته بود اگر توده‌ایها به مجلس آمدند چه خواهید کرد گفته بود مردم را وقتی آزاد در کارشان گذاشتید مصلحت خود را تشخیص می‌دهند و کاری برخلاف مصلحت نخواهند کرد. ظاهر امر این بود که در آن ملاقات توافق نظری بوجود آمده است، اما در عمل معلوم شد و سوسه نمی‌گذارد کاری از پیش برود.

انتخابات و مداخله نظامیها

چنانکه اشاره شد شاه به هیچ قیمت نمی‌خواست از نفوذ خود در وزارت

جنگ بکاھد و دو وزیر جنگی که در کابینه مصدق شرکت داشتند، سپهبد نصرتی و سپهبد یزدان پناه، هردو را از این جهت دکتراً مصدق به کار دعوت کرد که طرف تمایل و موافقت شاه بودند و جریان وزارت جنگ از هر حیث با قبل از مصدق فرق نداشت. یکی از مذاکرات چهار ساعته مصدق با شاه عدم مداخله نظامیان در کار انتخابات بود که شاه قبول کرد و وعده صریح داد و گویا بهخشنامه‌ای هم وزارت جنگ بفرماندهان لشکرها کرد.

اما همینکه انتخابات شروع شد نحوه مداخلات آنها دو صورت داشت. یا هرج و مرج و ناامنی را تقویت می کردند که زد و خورد شده و دولت را در اشکال بگذارند؛ مثل جریان زابل و بروجرد و غیره، یا مستقیماً کسانی را که کوچکترین زمینه محلی نداشتند از صندوقها بیرون می کشیدند، مانند جریان انتخابات مشکین شهر و رضائیه و خرم آباد.

چند روز بعد از مذاکرات چهار ساعته، مجدداً آقای علا، دکتراً مصدق را ملاقات کرده بود و نگرانی شاه را از انتخاب عناصر افراطی تذکر داده بود. نخست وزیر در جواب اظهار داشته بود من گمان می کردم آن صحبت‌هایی که در جلسه، صورت گرفت برای اطمینان اعلیحضرت کافیست و تجدید مطلع نخواهد شد.

شاه بوضعیت و طرز تفکر دکتراً مصدق آشنا بود و می دانست که او از راه مصلحت و تعقیب يك سیاست صد درصد ملی ایرانی منحرف نخواهد شد. اما در ضمن نمی توانست در جریان کارها به عنوانی مداخله مستقیم نداشته باشد. در انتخابات بعد از شهریور که اغلب فرماندهان لشکر در ولایات اعمال نفوذ می کردند جز بدستور او نبود و انتخابات دوره شانزدهم ولات بالیست قبلی که مورد موافقت مقامات ذی نفوذ سیاسی قرار گرفت، شروع و خاتمه یافت.

مخالفین فکری کردند از گرفتاری دولت در ولایات و سرگرمی انتخابات، از مبارزه‌ای که با انگلیسی‌ها در پیش دارد و از خرابی مالی و اقتصاد مملکت،

می‌توانند بلوا و شورش‌ی در شهرستانها برپا نمایند و با پیاده کردن نقشه برهمزدن تهران که همیشه آماده‌داشتند، به هدفشان برسند. موضوع انتخابات تهران که پیش آمد در داخل جبهه ملی نیز گفتگوهای ایجاد کرد.



پاورقی‌ها

۱- چون دولت انگلیس نمی‌خواست سیاستش در ایران دچار شکست بشود و ملل دیگر بتقلید از ایران خود را آماده‌ی مبارزه حاضر کنند و دول استعمار طلب را بزانو در آورند برای کسب توفیق از دو کار می‌بایست یکی را انتخاب کند: یا مبارزه خود را در ایران بشدت ادامه دهد و یا در مراجع بین‌المللی، دولت را مستأصل نماید که خود دست از کار بکشد و مبارزه بنفع آن دولت خاتمه یابد. نظر باینکه در ماههای اول ملی شدن صنعت نفت، غیر از عمال بیگانه مخالفی نداشت و برای مبارزه شدید هم در داخل کشور زمینه حاضر نبود، شق دوم را انتخاب کرد: از این چه بهتر که خود را زورگو و استعمارگر معرفی نکنند و از مراجع بین‌المللی سندی بحقانیت خود صادر و بدینا ثابت نمایند که دولتی مثل ایران نمی‌خواست یکی از بزرگترین دول عالم زور بگوید و قراردادی که امضا کرده بود معتبر نشناسد.

روی این نظر دولت انگلیس به دیوان بین‌المللی داد گستری لاهه شکایت نمود و دیوان بین‌المللی هم قراردادی به عنوان «اقدامات تأمینیه» برای جلوگیری از اجرای خلع ید که دولت ایران شروع کرده بود صادر کرد (۱۵ خرداد ۱۳۳۰). نظر به اینکه قرارداد ۱۹۳۳ با شرکت نفت انگلیس و ایران بسته شده بود نه با دولت انگلیس، دولت ایران دیوان بین‌المللی داد گستری را برای رسیدگی بشکایت دولت انگلیس صالح ندید و بقرار «احترامات تأمینیه» ای که دیوان صادر کرده بود ترتیب اثر نداد، لذا دولت انگلیس بشورای امنیت شکایت نمود و شوراهم در جلسات ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۶ مهر ماه ۱۳۳۰ باین کار رسیدگی کرد و از لحاظ آیین‌نامه داخلی خود مقرر نمود تساد دیوان

بین‌المللی داد گستری راجع بصلا حیت خود اظهار نظر نکند و موضوع مسکوت بماند.

بنا بر این دولت انگلیس از مراجعه بشورای امنیت نتیجه نگرفت و کار بمنفع ایران خاتمه یافت. ناگفته نماند که قرائت و ارائه اصل و ترجمه تلگرافات دولت دیکتاتوری در شورای امنیت راجع به انتخابات نمایندگان دوره نهم [که در ذیل به نظر می‌رسد] تقنینیه که قرارداد تمدید امتیاز نفت را تصویب کرده بودند اثری بسزا بخشید.

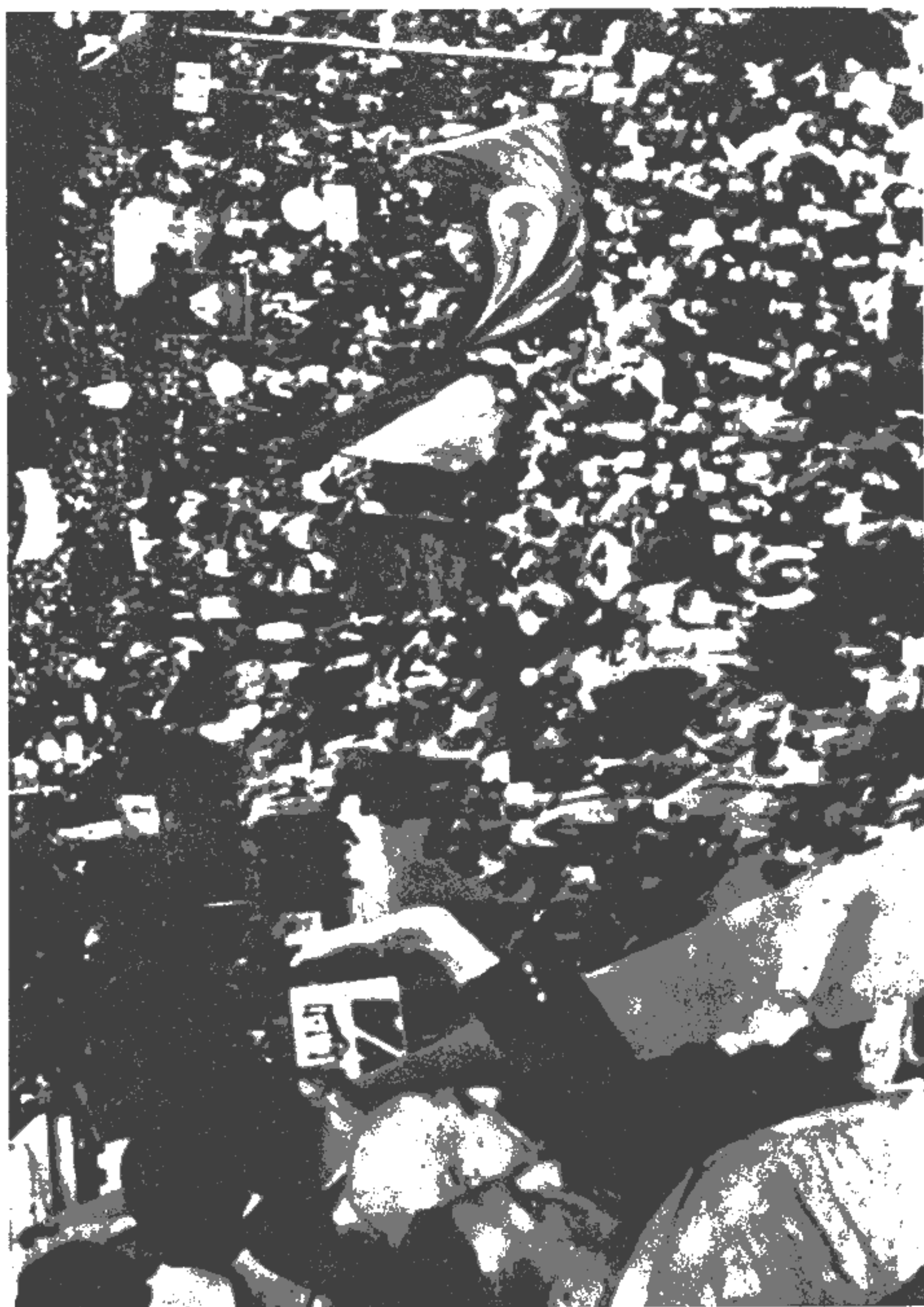
(خاطرات دکتر محمد مصدق، ص ۲۴۲)

تلگراف رمز. تاریخ تحریر ۲۶ آبانماه ۱۳۱۱ مشهد. ایالت جلیله، کاندیدای انتخابات ارامنه نقاط جنوب «میرزا یانس» می‌باشد مقرر فرمائید ترتیب انتخابات انجمن نظار طوری داده شود که متناسب با انتخاب ایشان باشد. (نایب رئیس [مجلس]: ماریک کیست؟) - ماریک وزارت داخله است. امضاء لایقره. گروس تاریخ ۱۱/۷/۲۴ گروس حکومت. کاندید انتخابات در حوزه گروس میرزا علی اکبر خان دبیر سهرابی می‌باشد ترتیب انتخابات انجمن نظار طوری داده شود که متناسب با انتخاب ایشان باشد (یکی از نمایندگان [مجلس]: اصلش کجاست؟) (دکتر مصدق: اصلش حاضر است. اصلش در بانک ملی است) (فرامیزی: جزء پشتوانه است.)

۱۲ آبانماه ۱۳۱۱ شماره تلگراف ۱۳۰۶ ساری حکومت جلیله کاندیدای حوزه دماوند میرزا صادق خان منتصر السلطان است. امضاء لایقره است. بنده نمی‌توانم بخوانم (نخست وزیر: چون فیروز کوه هم که جزء حوزه دماوند است از نظر حکومت جزء ساری بوده است، این تلگراف به ساری مخابره شده است.

تلگراف شماره ۱۳۶۷ از رضائیه به تهران رمز است. وزارت جلیله تعلیمات لازمه داده شد اسم کاندیدای انتخابات رضائیه درست استخراج نشد. مستدعی است مجدداً امر به تلگراف فرمائید. مهر تلگرافخانه.

باز هم تلگراف رمزی است که کشف کرده‌اند از طهران به کجا، معلوم نیست (تیمورتاش: مقصود از خواندن اینها چیست؟) (کشاورز صدر: منظور اینست که معلوم شود قرارداد ۱۹۳۳ در مجلسی که انتخابات اینطور بوده تصویب شده است)...



نخست وزیر: این‌ها ده ورقه انتخابات دوره نهم بود که... این تلگرافها که در شورای امنیت خوانده شد در تمام آمریکامعکس شد... شورای امنیت هم تحت تأثیر این تلگرافات و عرایض قرار گرفت و امر بنفع ایران خانمه یسافت. (نقل از مذاکرات مجلس، جلسه ۲۱۲ روز سه شنبه ۱۹ آذرماه ۱۳۳۰).

(۲) دکتر مصدق در بازگشت از واشنگتن به ایران به دعوت رسمی مصر در قاهره توقف کرد، این‌ایام مصادف با اوج بحران روابط سیاسی مصر-انگلستان بود.

روز ۲۸ آبانماه سال ۱۳۳۰ مصدق و همراهان در حالیکه دومیلیون مصری از وی استقبال نمودند وارد قاهره شد. مصریان با شعارهای «زنده باد مصدق» «زنده باد رهبر مبارزه با امپریالیسم» از وی استقبال و تجلیلی کردند که حتی برای نحاس پاشا نخست وزیر مصر هم شگفت انگیز بود، شرح این ورود و استقبال را از زبان آقای دکتر غلامحسین مصدق که خود نیز همراه دکتر مصدق (پدرشان) بوده اند، می‌شنویم...

«... در واشنگتن یک روز، سه شنبه بود، که روزنامه‌ها نوشتند دکتر مصدق بعد از سه هفته اقامت در واشنگتن که نتوانست نفت بفروشد، پنجشنبه به طرف تهران حرکت می‌کند؛ در این حیث و بیث هم دکتر سیف پور فاطمی گفت دست خالی نرویم به ایران، برویم و یک سفری به مصر بنمائیم. سفیر مصر (در آمریکا) با «نحاس پاشا» تماس گرفت و او هم دعوت رسمی کرد. به قاهره که رسیدیم، در میدان طیاره قاهره، جمعیت موج می‌زد، هزاران نفر از مصری‌ها آمده بودند، اونها خیلی خون گرم بودند و «شعار زنده باد مصدق»، «زنده باد رهبر مبارزه با امپریالیسم» آنها میدان را بلرزه در آورده بود. دیدیم که خیلی شلوغ شد و مردم آقا رو روی دست بردند. بعداً هرچه نگاه کردیم دیدیم «نحاس پاشا» خودش به فرودگاه نیامده، ما رفتیم هتل. آقا [مصدق] خیلی اوقاتش تلخ شد. حالا مردم هم دور تا دور هتل جمع شدند و فریاد «مصدق زعیم» مصدق زعیم می‌کشند. بعد دیدیم که سروکله نحاس پاشا هم پیدا شد، پدر گفت نمی‌خواهم ببینمش، گفتم عیب نداره و... نحاس پاشا آمد و گفت اوقات تلخ نشود به بین این همه جمعیت و مردم برای تو آمده، من نمی‌دانستم این همه آدم ممکن است به این خاطر جمع شوند. حالا مردم هم در بیرون بی‌ریا هلهله می‌کنند.

آقا را بردند دانشگاه قاهره و «دیپلم افتخاری حقوق» به او دادند. رئیس

هیئت ما به شورای امنیت رفت، و علیرغم همه تشبیهات پیروزشده،
از متن دستخط دکتر فاطمی

THE NEW YORK TIMES, TUESDAY, OCTOBER 16, 1951.

INTERNATIONAL EDITION

Text of Jebb's Speech and Excerpts From Mossadeh Add

ess at U. N. in Iran Oil Dispute

THE PREMIER OF IRAN TELLING U. N. TO KEEP HANDS OFF OIL DISPUTE



Dr. Mohammed Mossadeh (left) speaking to the Security Council at Flushing Meadows yesterday. At the table with him are (left to right) Selim Sarper, Turkey; Semyon K. Tsarapkin, Russia; Sir Gladwyn Jebb, United Kingdom, and Warren R. Austin, United States.

The New York Times

دانشگاه آنوقت «طه حسین» از رجال برجسته فرهنگی مصر بود، و شروع کرد به سوابق مبارزاتی آقا و شمردن، تو حبس بودی تو چنین و چنان کردی حق هست که بتو زعیم بگن، تو در راه مبارزه با استعمار اولین کسی هستی که ایستادی، هیچکس باور نمی کرد... از قاهره که می خواستیم بیائیم تهران چون هیچ سرویسی بجز بیک سرویس متعلق به آقای افشار نامی بیشتر نبود، ابتدا با مشکلات روبرو شدیم.

(از خاطرات آقای دکتر غلامحسین مصدق از سفر قاهره که جهت تدوین کتاب «مصدق و تاریخ» برای نگارنده نقل کردند).



نقش دربار در اختلافات داخلی جبهه ملی

دربار از روزاول تشکیل جبهه ملی بدما بانظر نفرت و دشمنی نگاه می کرد و چون هسته ای از مخالفین بنام خود را در زیرعنوان «جبهه ملی» می دید، هرگز راضی نمی شد توسعه و بسط قدرت «جبهه» را تحمل کند. درمواقعی که جبهه ملی نقش اقلیت را بازی می کرد باید انصاف داد که همه افراد باصمیمیت و صداقت همکاری می کردند و درراه جهاد و مبارزه ای که درپیش داشتند ذره ای غفلت درکار نبود، البته در آن مواقع مشاجرات لفظی و گاهی هم گفتگوهای تند بین بعضی از از رفقا مبادله می شد. «جبهه ملی» يك حزب هم رنگ نبود که توافق در همه مسائل سیاسی بین اعضای آن وجود داشته باشد و از روز اول ایجاد نیز برای اینکار وجود نیامد. هدف اصلی ما بعد از تحصن بی نتیجه چهار روزه دربار از تشکیل «جبهه» این بود که مبارزه رها نشود و يك هسته مرکزی ملی، نهضت مقاومت را رهبری کند.

توفیق هفت هشت نفر از رفقای ما در انتخابات دوره شانزدهم و عدم کامیابی دوسه نفر «موقعیت طلب» سبب شد که از همان اوقات دوسه نفر را محرمانه با رأی مخفی کنار بگذاریم که یکی از آنها «عمیدی نوری» بود، روزی که از انتخاب شدن

مأیوس شد بنای فحاشی به جبهه ملی را گذاشت و او که اولین مقاله را بعد از شهریور برضد دربارنوشت بتدریج در صف شاهپرستان قرار گرفت. پس از این تصفیه جزئی در مبارزات نفت و مخالفت با رزم آرا تقریباً اتفاق نظر بود، با این تفاوت که بعضی باشندت بیشتر مجاهده می کردند، بعضی هم بقدر توانایی خود. مثلاً آقای حائری زاده در موقع معرفی کابینه رزم آرا کسالت داشتند و بعدها هم مخالفت موثری با او نکردند. یکی دو ملاقات هم قبل از زمامداری و در زمان نخست وزیری با او داشتند که «جبهه ملی» از آن بی خبر ماند. ما با اینکه همان وقت مطلب را احساس کردیم، موقع بقدری حساس بود که ایجاد شکاف بنفع دشمن تمام می شد.

نخست وزیری دکتر مصدق مقدمه اختلاف در «جبهه ملی» شد زیرا عناصری که سالها مشق «اقلیت» کرده اند، خیلی در حفظ «وجاهت» کوشا هستند. حالا نمی توانند کار اکثریت بکنند و حکومت را اداره نمایند. اختلاف سلیقه‌هایی در طرز تشکیل حکومت پیدا شد و با اینکه دکتر مصدق يك جلسه مجرمانه مرکب از مکی - حائری زاده - دکتر شایگان - دکتر فاطمی - دکتر بقائی و یکی دو نفر دیگر، برای انتخاب اعضاء دولت خود تشکیل داد و حتی نام هر نامزد وزارت که پیش می آمد رأی می گرفت.

پس از تشکیل دولت زمزمه‌هایی از بین بعضی رفقا بلند شد و تا آنجا رسید که عبدالقدیر آزاد از جبهه کناره گرفت و بعد در صف مخالفین و اقلیت جمال امامی واقع شد.

در موقعی که عبدالقدیر با پیراسته و دولتشاهی و سایرین همکاری می کرد او را کاندید نخست وزیری کرده بودند و گفته می شد ملکه مادر نیز او را سخت تشویق و تأیید می کند.

جدا شدن «آزاد» برای جبهه گران نبود، ولی اولین شکاف علنی را ایجاد کرد و پشت سر او زمزمه حائری زاده از همان وقت شروع شد. حائری زاده همیشه تظاهر به مخالفت با «رضاخان» می کرد و من گمان نمی کنم از روزهای اول زمزمه او

از دربار الهام داشته است. اما چون مردی مستبد و لجوج و نزدیک بین است از از چیزهایی جزئی مثلاً «انتخاب رئیس فرهنگ یزد» می رنجید و اختلافات محلی خود را با دکتر طاهری در مسائل مهم مملکتی دخالت می داد و چون هر روز در یزد بین آنها کشمکش بود، دولت نه وقت آنرا داشت که وارد جریانات شود و نه مطالب را آنقدر مهم می دانست که مقدم بر سایر کارهای مملکتی قرار دهد ولی چون انتخابات در پیش بود حائری زاده زرنکتر از آن بود که در آن موقع حساس بسادکتر مصدق و «جبهه ملی» ببرد. نزدیک شدن انتخابات دوره هفدهم و مخصوصاً انتخابات تهران، بحران «جبهه» را بوجود آورد.

باید توضیح داده شود که «مکی» پیش از انتخابات تهران بر سر یک موضوع کوچک از مصدق رنجید. داستان این بود که وقتی قرار شد هیئتی برای دفاع از شکایت انگلیس بشورای امنیت بروند، «مکی» از آبادان به من تلفن کرد که اونیز مایل است با این هیئت بیاید. من نیز بسادکتر مصدق مذاکره کردم او هم پذیرفت. با تلفن موافقت نخست وزیر را به او اعلام کردم. بعد معلوم نشد که چرا دکتر مصدق تصمیم گرفت چند نفر هم از اعضای کمیسیون مختلط را بسا خود ببرد. ابتدا پیشنهاد کرد که همه اعضا بیایند، چند نفرشان گفتند این کار صلاح نیست. بعد گفت نمایندگان کمیسیون مختلط از هریک از دو مجلس، جداگانه دو نفر را انتخاب کنند که با هیئت حرکت کنند، و مکی هم عضو هیئت مختلط بود. پنج نفر مجلس شورا، آقایان صالح و دکتر شایگان را برگزیدند و از سنا، اگر اشتباه نکنم، سهام السلطان بیات را که در اروپا بود و دکتر متین دفتری را انتخاب نمودند. مکی که در آبادان خدا حافظی بنام سفر آمریکا کرده بود وقتی به تهران رسید و از ماجرا باخبر شد که هیئت مختلط او را انتخاب نکرده و مصدق هم می گوید اگر او را ببرم، سایر اعضا خواهند رنجید، طوفانی از دشنام و ناسزا بپا کرد. دکتر بقائی و یکی دو نفر دیگر را هم خود دکتر مصدق خواست که جزو مشاورینش بیایند. البته برای مکی این مطلب ناگوارتر شد.

من و مکی خیلی باهم دوست بودیم و در «جبهه ملی» رفاقت ماضرب المثل بود، ولی آن شبی که مکی از آبادان برگشت و آن انقلاب را من در حال اودیدم که به کائنات برای يك چنین موضوع بسی ارزش فحش می‌دهد، برای اولین دفعه يکه خوردم و سخت متأسف شدم که جوانی از میان توده مردم برخیزد و با حوادث و اتفاقات بی‌شمار آنقدر جلو بیاید که مورد اعجاب و شگفتی همه باشد، [اما] بخاطر هیچ و پوچ مبارزه‌ای را که ملتی نگران آن است متزلزل کند که به امریکا نرفته است. با این وصف من سعی کردم که صورت ظاهر کار درست بشود و حیثیت «مکی» محفوظ بماند. بهمین منظور نامه‌ای تهیه کردم و به دکتر مصدق برای امضاء دادم که در آن نامه از مکی خواهش شده بود که بمناسبت حساس بودن وضعیت آبادان به آنجا برگردد. کاشانی هم يك چنین مراسله‌ای به مکی نوشت. اما او با این حرفها از جوش و خروش نمی‌افتاد و بدزبانی می‌کرد و پیش هر کس دشنام می‌گفت و بتدریج مخالفین بومی بردند که «جبهه» ضعیف شده و شکاف در آن عمیق‌تر گردیده است. حتی گویا در جلسه علنی مجلس هم بعد از رفتن هیئت به آمریکا یا خود مکی یا با اشاره او در این مورد صحبتی شد.

ضمناً رقابتی هم میان مکی و دکتر بقائی بر سر مسائل جزئی پیدا شده بود که روز به روز شدت پیدا می‌کرد. وقایع بعدی نیز نه تنها از رقابت آنها نکاست، بلکه آنرا شدیدتر کرد. مخصوصاً اختلافات انتخابات دوره هفدهم که در چند حوزه کاندیداهای دورقیب بر سر یکدیگر می‌کوبیدند، جدایی بقائی و مکی را زیاده‌تر نمایان می‌ساخت که یکی از مهمترین این مسائل موضوع انتخابات اهواز و کاندیدا شدن دکتر جزائری دوست مکی و نامزد کردن یکی از افراد حزب زحمتکشان از طرف دکتر بقائی بود. مکی پس از بازگشت از آبادان و خاتمه یافتن «خلع ید» خیلی مغرور بود، بد دهنی می‌کرد، برفقا توهین و تحقیر روا می‌داشت، حرفهای زمخت و زشت می‌زد و کم‌کم محبوبیتی را که میان همه داشت به سردی و برودت تبدیل کرد. و کار را بجایی رسانید که يك شب در منزل دکتر شایگان که برای کار انتخابات و تعیین

کاندیداهای جبهه ملی از تهران جمع شده بودیم، بقدری مکی پر خاش بیمورد کرد که بین او و دکتر سنجابی کار به کتک کاری و فحش و ناسزا کشید و سنجابی جلسه را ترک گفت.

بهر صورت اختلافات بقائی و مکی سبب شد که در تعیین کاندیداهای انتخابات تهران مکی با تقاضاهای بقائی موافقت نکند و بدتر از همه این بود که رقابتی هم بین حزب «ایران» و حزب «زحمتکشان» پیدا شده بود که ما تا آنوقت خبر نداشتیم. یعنی بقائی پا را در یک کفش کرده بود که هر چه به حزب ایران کاندید در تهران بدهید، به حزب «زحمتکشان» هم باید داد. و قبول این درخواست برای جبهه امکان پذیر نبود. زیرا «زحمتکشان» حزب جوانی بود و افراد سرشناسی که در تهران بتوانند غیر از رأی حزبی، شصت هفتاد هزار رأی جمع آوری کند نداشت. ولی حزب ایران سابقه ده دوازده ساله داشت و کسانی مثل صالح - دکتر سنجابی - حسینی و زیرک زاده را نه تنها طبقه جوان می شناخت بلکه اکثر مردم تهران در طول مبارزات اخیر با آنها و نامشان آشنا شده بودند. اگر این معنی را قبول می کردیم، آقای قنات آبادی هم برای «مجمع مسلمانان» خود همین درخواست را داشتند. واقعاً بحران و خطر و بالاخره متلاشی شدن و تجزیه شدن و تجزیه جبهه را انتخاب دوره هفدهم بوجود آورد.

مشکل دیگر کاندیدا تراشیدن آقازادگان آیت الله در ولایت بود که هر روز شکایت از همه جا می رسید بخصوص که بعضی از آنها فقط محض رضای خدا این کار را نمی کردند. خود آقازادگان نیز که جای خود داشتند. هر کدام یک حوزه را بدک می کشیدند و آقازاده بزرگ سه حوزه را، و در آن موقع غیر از «آقامصطفی» که صمیمیتی در کارهای ملی نشان می داد، «جبهه» حاضر نبود دوپسر دیگر «آقا» را که مشغول بندوبست های دیگر هم بودند از جایی کاندید کند یا انتخاب آنها سبب لکه دار شدن نام «کاشانی» و مصدق شود. بخصوص که دکتر مصدق هم بطور عجیب نسبت به اینطور مسائل حساس بود و غالباً از مداخلات «آقا» و اطرافیانش گله داشت و دو سه

مرتبه‌هم کار بجاهای باریك كشید.

«آیت‌الله کاشانی» هم که در ابتدای نهضت ملی، خدمات پر ارزش به پیشرفت نهضت کرد، این اواخر بیشتر از حد، غرور و نخوت پیدا کرده بود. بطوری که مکرر می‌گفت که اگر من ۱۳۶ وکیل ایران را انتخاب کنم، همه مردم به آنها که من بگویم رأی خواهند داد. اصلاً این ادعا تا چه حد صحیح بود، بحث طولانی‌تر لازم دارد.

انجمن انتخابات تهران تشکیل می‌شد و جبهه ملی هنوز نامزدهای خود را نداده است، روزنامه‌های مخالف می‌نوشتند که اختلافات جبهه بمرحله متلاشی شدن رسیده است. وضع صورت زندehای بخود گرفته بود. دیگر در جلسات جبهه آن روح صمیمیت و رفاقت وجود نداشت، زعمای قوم یا بهم فحش می‌دادند یا مصدق را بیادانتقامی گرفتند. يك شب که در منزل حائری زاده جبهه تشکیل بود، آقای کاشانی هم حضور داشت. آن وضع باندهای مرا متأثر کرد که مدتی بگریه مشغول شدم و با حالت عصبانی بمنزل دکتر مصدق رفتم، از معاونت او، از کاندیدا شدن انتخابات و از عضویت جبهه استعفا داده بیرون آمدم. فردای آنروز مصدق مرا خواست و وقتی جریان جلسه را برای او گفتم مدتی زارزار گریست و گفت مایا این عوامل می‌خواهیم با امپراطوری انگلیس جنگ کنیم.

پس از مذاکرات یکی دو ساعته، قرار شد خود او دعوتی به‌نهار بکند و این اختلافات را از میان بردارد. یادم نیست گرفتاری او مجال این کار را داد یا خیر، ولی من بامذاکرات و التماسهایی که به‌مکی کردم، ملاقاتهایی در خارج و در منزل خودم بین او و دکتر بقائی برقرار ساختم و قرار شد در جلسه جشن کلوپ جوانان حزب زحمتکشان، من و مکی و بقائی باهم وارد جلسه شویم. بالاخره این کار صورت گرفت و يك روز بعد از ظهر، در جشنی که سازمان جوانان زحمتکشان در یکی از عمارات انتهای خیابان سپه نزدیک چهار راه پهلوی تشکیل داده بودند و عده‌ای از مهاریف نیز در آن شرکت داشتند، ماسه‌نفر وارد شدیم و در برنامه جشن، مکی و بقائی و من

صحبت کردیم. نوبت سخن وقتی به من رسید باصراحت گفتم که هیچ اختلافی در «جبهه ملی» نیست زیرا امروز ایجاد اختلاف بزرگترین خیانتی است که ممکن است به نهضت ملی ایران بشود. رفقای دیگر نیز به تصریح و کنایه در این مورد صحبت کردند، اما در حقیقت رقابت این دو نفر یعنی - مکی و بقائی - در آن جلسه بکلی خاتمه پیدا نکرد و مخصوصاً که مکی بنای خرده گیری به کاشانی را هم شروع کرد و در یکی از جلسات جبهه ملی که در منزل مشار تشکیل می شد، بطور زننده ای به او حمله کرد و اوضاع مداخلات آقا زاده ها بشدت انتقاد نمود. نظر ما این بود که «کاشانی» را از این گونه مداخلات بر کنار نگهداریم و ابتدا خود او نیز با این نظر موافق بود و حتی اعلامیه مختصری هم به روزنامه ها فرستاد و انتخاب پسران خود را تحریم نمود.

آقا سید محمد پسر بزرگ آقامی خواست از کاشان و ساوه و یکی دو نقطه دیگر وکیل شود. ابوالمعالی پسر کوچک او نیز سبزوار را برای حوزه انتخابیه خود کنار گذاشته بود و از اواخر دوره شانزدهم فعالیت هایی در این زمینه داشت که موجب غرولند دو نفر از وکلای اکثریت بنام بزرگ نیا و دکتربوی وکلای آن دوره شده بود و توصیه نامه هایی را که برای نقل و انتقال مأمورین محل، ابوالمعالی به وزارتخانه ها نوشته بود به دست آورده از روی آن عکس برداری نموده، در کوریدورهای مجلس برای تضعیف روحیه طرفداران دولت نشان و کلا می دادند که سرنوشت همه موافقین به این صورت بیرون خواهد آمد. اینگونه مداخلات، یکی از اساسی ترین نقطه ضعف دولت در حفظ اکثریت پارلمانی او بود. قنات آبادی می خواست از «شاهرود» انتخاب شود. حائری زاده روی رقابت با دکتربوی در کاریز داخل می کرد و از این قبیل عناوین، رویهم رفته در تضعیف روحیه طرفداران پارلمانی مصدق فوق العاده تأثیر داشت. بالاخره مشکل کاندیداهای وابسته به جبهه ملی، یا کسانی که خود را مربوط به این جبهه می دانستند، يك اکثریت متزلزل و بی پر نسیب و غیر متشکل را در پارلمان هر لحظه بطرفی می کشید و بعضی از آنها را محرمانه با مخالفین، یعنی آن اقلیتی که برضد دولت مصدق فعالیت می کرد، نزدیک می ساخت، بطوریکه اقلیت مزبور را تشجیع کرد که دولت را استیضاح

نمایند، و يك استیضاح دسته‌جمعی به رئیس مجلس دادند.

داستان «سردار فاخر» رئیس مجلس نیز در معرکه اقلیت و اکثریت قابل توجه است. «سردار فاخر» در دوره «رزم آرا» که آخر مدت ریاست او بود، در تجدیدانتخاب هیئت رئیسه گرفتار رقیبی موثر و قوی مثل دکتر طاهری شده بود و چون در بسازی «بندجیمی‌ها» او را هم در «بندجیم» گذاشته بودند، خیلی ضعیف شده بود و در افکار عامه هم موقعیت خود را از دست داد.

موضوع «بندجیم» بطور خلاصه این بود که قانونی از مجلس گذرانیدند که به وضع مستخدمین دولت رسیدگی شود تا آنها که صلاحیت کار کردن در دستگاه را ندارند کنار گذاشته شوند و بعضی هم که شایسته کارهای حساس نیستند به کارهای فرهنگی و عمرانی گمارده شوند. اساس این فکر عبارت از تظاهری بود که برای تسکین افکار عامه که از خرابی و فساد و دزدی بی بندوباری تشکیلات، سالها بود گله و شکایت داشت، بعمل آمد. در دوره نخست وزیری ساعد و وزارت دربار «هژیر» با جلب نظر شاه این فکر هم در محافل بالا پیدا شد که در این فرصت اسم عده‌ای مخالف را نیز مثل «قوام السلطنه» که آنوقت با دربار میانه‌خوشی نداشت، در «بند» بگذارند. بتدریج کار بالا گرفت و نام جماعتی از سرشناسان مثل سردار فاخر، دکتر اقبال، گلشائیان و غیره هم که در آن موقع از سردمداران معرکه نفت بودند در میان «بندجیم» دیده شد. مستخدمین دولت را به سه دسته «الف» - خوبها، «ب» - متوسطین که به درد کار حساس نمی‌خوردند و «جیم» فاسدها یا از افتاده‌های بدعمل تقسیم کرده بودند.

غوغای «بندجیم» در ابتدای مجلس شانزدهم، مدتها وقت مملکت را بسخود مشغول داشت و چندین ماه طول کشید تا بالاخره سردار فاخر زرنگی کرد و به کمک عده‌ای از «بندیهای» مجلس که ده دوازده نفری بودند، موافقین اجرای قانون، از جمله وکلای جنبه ملی، را غافلگیر ساخت و ماده واحده‌ای برای لغو آن تصمیمات بتصویب رسانید که در سنا دفن شد. ولی «بندیها» از «بند» نجات پیدا نکردند. دکتر مصدق و یاران او که اقلیت سال اول مجلس شانزدهم بودند بشدت به بندجیمی‌ها حمله

می کردند. و «باختر امروز» اولین بار اسامی آنها را فاش کرد و مقالات شدیدی برای حمایت از اجرای قانون آن انتشار داد. در جلسه بعد از گذراندن «ماده واحده سردار فاخر»، دکتر مصدق نطق شدیدی برضد این اقدام رئیس مجلس کرد که جلسه متشنج شد و نطق او ناتمام ماند. به علاوه مکرر چه در دوره پانزدهم و چه در دوره شانزدهم نیز بین «سردار» و اعضای جبهه ملی در مورد انتظامات جلسات و نوبت نطق و غیره مشاجره شده بود. در يك جلسه که او به مکی پرخاش کرد، مکی در جوابش گفت «من که چک بی محل نکشیده‌ام» و چون این خصوصیت «سردار فاخر» را همه می دانستند و فراوان به این عنوان از او شکایت کرده بودند، اینطور صحبتها سخت برای حیثیت رئیس مجلس گران بود. رزم آرا که آمد برای جلوگیری از تشتت اکثریتش «بندها» را اجرا نکرد و قانون هم که گذشت، دیگر بکلی فراموش شد. در موقع تجدید انتخاب هیئت رئیسه که چند ماه بعد صورت گرفت، اینطور شهرت داشت که دربار و دولت، دکتر «طاهری» را کاندید کرده اند. بدیهی است در چنین صورت «جبهه ملی» بطرف مخالف او می رفت و وضع دو حریف طوری بود که شش هفت رأی «جبهه ملی» می توانست سرنوشت رئیس آینده مجلس را معین کند. ما شب در منزل کاشانی جمع شدیم و رفقای پارلمانی را هم خبر کردیم و بالاخره تصمیم گرفته شد که برای عدم موفقیت «طاهری» رأی جبهه ملی به سردار فاخر داده شود. همین طور هم شد و همان آراء جبهه ملی دوباره او را در کرسی ریاست مستقر کرد و گذشته ها نیز تا حدی ترمیم گردید. اما سردار فاخر حکمت که از موقع روی کار آمدن «رزم آرا» جریانات مجلس را به نفع او می چرخانید با کمک مستقیم جبهه ملی که در حقیقت او را روی کرسی ریاست نگه داشت، و حریفش را از میدان بدر کرد، پس از دوسه هفته بکلی آن جریان را از یاد برد و سخت به رزم آرا و مخالفین جبهه کمک می کرد و مناقشات تجدید شد و اختلافات از نو ظهور کرد.

رزم آرا که از بین رفت و حکومت مصدق روی کار آمد، اوایل امر «سردار فاخر» بیطرفانه کار می کرد ولی بتدریج تا آنجا جلو رفت که رئیس سنا علناً در جلسات

مخالفین که غالباً در منزل «ابوالفتح دولتشاهی» وکیل کرمانشاه منعقد می‌شد شرکت می‌کرد و گاهی نیز از پشت میز ریاست نه‌تنها مخالفین را تقویت می‌نمود، بلکه حرفهای زننده نسبت به مردمی که باطو ماره‌های خود حکومت را تأیید می‌کردند، می‌زد. تا کار بجایی رسید که مخالفت او آشکار گردید. مکی از داخل مجلس و من از خارج با چند نفر دیگر از وکلا اینطور مصلحت می‌دیدیم که ماههای آخر دوره، نگذاریم او علناً به جبهه مخالف پیوندد. از این جهت در صدد التیام برآمدیم و چون «سردار» از کاشانی خیلی واهمه داشت که مانع از انتخاب شدن مجدد او بشود، يك شب در منزل معدل نماینده شیراز بین آنها را آشتی داده و سردار قول همکاری داد و از این راه موافقین دولت توانستند از انجام استیضاح مخالفین و تشکیل جلسات جلوگیری نمایند. زیرا عده‌ای از وکلای موافق نیز به مناسبت نزدیک بودن انتخابات به حوزه‌های انتخابیه خود رفتند و قهراً تشکیل جلسه میسر نگردید. البته در جریان فترت مجدداً بین سردار فاخر و دکتر مصدق بهم خورد که چون من در آن موقع در بیمارستان بستری بودم، علت تجدید مطلع مناقشه را مطلع نشد. بهر حال «بیطرفی» یا طرفداری رئیس مجلس در کار دولت‌ها خیلی مؤثر است و او میتواند اشکالات زیاد برای مخالفین یا موافقین پارلمانی حکومت فراهم آورد. چنانکه در دوره هفدهم و ریاست «امام جمعه» و بعد «کاشانی» این مطلب بخوبی روشن شد.

ما وقتی از خطر روزهای آخر مجلس شانزدهم تا حدی فراغت پیدا کردیم گرفتاری تعیین «کاندیداهای» تهران همچنان ادامه داشت. مردم منتظر تصمیم جبهه ملی بودند زیرا توفیق شرکت افراد در انتخابات دوره شانزدهم که منجر به ملی شدن صنعت نفت و خلع ید از کمپانی غارتگر انگلیسی شده بود آنها را کاملاً امیدوار می‌ساخت که اگر وکلای باهمت به مجلس بفرستند، خواهند توانست بسیاری از مشکلات را از پیش پای ملت بردارند. و چون پیشاهنگ این نهضت «جبهه ملی» بود، این دفعه هم می‌خواستند بدانند نامزدهای این جبهه کیست. اما «جبهه» دیگر

آن «جبهه ملی» دوره شانزدهم نیست. دکتر مصدق لیدر جبهه بمناسبت گرفتاری نخست وزیری بکارهای اختلافات داخلی «اعضاء» جبهه نمی‌رسد. چند نفر هم در عضویت دولت در آمده‌اند. بعضی هم گرفتار غرور و خودخواهی عجیب شده خیال می‌کنند مملکت را فتح کرده و حالا موقع تقسیم غنائم است. اگر این فرضیه هم صحیح بود، باز هیچکس بسهم خود راضی نبود، جز چند نفر که در کارهای حزبی ورزیده شده بودند و می‌دانستند این اختلافات چه خطرهای را ممکن است ببار آورد. بقیه غرق در خودپرستی و خرابکاری شده نمی‌دانستند که بر شاخ نشسته تنه را قطع می‌کنند. چه شبها که صرف مجادله دوازده نفر نامزدهای جبهه ملی از تهران شد. دکتر مصدق می‌گفت به اسم جبهه نباید صورت بدهید چون من سابقاً لیدر این جبهه بوده‌ام آنوقت در خارج خواهند گفت دولت می‌خواهد انتخابات لیستی بکند و حتی تهدید کرد که اگر چنین صورتی نشر بشود طی اعلامیه‌ای تکذیب خواهم کرد. فرمول دیگری پیدا شد که احزاب و دسته‌های وابسته به جبهه ملی مثل حزب ایران - حزب زحمتکشان - مجمع مسلمانان مجاهد و کمیته اصناف بازار، کاندیدای مشترک خود را اعلام نمایند. این اشکال حل شد اما مشکل اساسی هنوز باقی مانده بود. داوطلبان از دوازده نفر بیشتر است. حزب ایران و زحمتکشان رقابت دارند، مکی حاضر نیست که زهری را نمایند تهران نمایند. کاشانی که اول از نامزد شدن امتناع داشت حالا عده‌ای از نقاط مختلف از او می‌خواهند که در رأس کاندیداها باقی بماند، قنات آبادی و کریم آبادی هم میل دارند از تهران و کیل بشوند. بازارها با کاندیدا شدن قنات آبادی از تهران غرولند می‌کنند. کارهای انجمن‌های فرعی هم تمام شده و هنوز صورت جبهه ملی بیرون نیامده است. در این ضمن سمپاشی مخالفین نیز در همه جا ادامه دارد. روزنامه‌های نفتی از متلاشی شدن جبهه خبر می‌دهند. به بازارها گفته‌اند که فاطمی برادر همان «مصباح فاطمی» است که از طرف انگلیسی‌ها هفت سال حاکم خوزستان بود. بعلاوه در «دین» اوتردید است. دوسه اعلامیه هم به ضمیمه فحش‌های آبدار از طرف عوامل کمپانی نشر شده است و این همان حرفهائیست که

ضمن اسناد خانه «سدان» از بیوگرافی‌هایی که شرکت نفت برای همه اعضاء جبهه ملی تهیه کرده بود استخراج نموده‌اند.

داستان اسنادخانه «سدان»^۱ و اداره تبلیغات شرکت بطور خلاصه این است که بعد از «خلع ید» در آبادان جماعتی از افراد احزاب طرفدار «جبهه ملی» به اداره شرکت در تهران حمله برده و او را غافلگیر ساختند. و از اداره مرکزی اوهم «خلع ید» شد. گرچه مقداری از اسناد مهم خود را قبلاً شرکت به سفارت انتقال داده بود، اما آنچه در دایره تبلیغات شرکت بچنگ آمد و بعد اسنادی که از خانه «سدان» کشف کردیم مقداری از ارتباطات شرکت را بامحافل و جراید و مقامات ایرانی آشکار می‌ساخت. ضمناً اوراقی هم که صورت شرح حال اعضاء جبهه ملی را داشت و مملو از فحش عرض و ناموس و شرف بود و قسمتهائی از آن را روزنامه‌های اجیر شرکت نشر^۲ داده و حتی بعضی از مقالات آنها بصورت (بقیه دارد) باقی بود. که بخوبی نشان می‌داد که حتی يك کلمه از آنچه را که شرکت برای طبع و نشر در اختیار آنها گذاشته است کم و زیاد نکرده‌اند. و از جمله این مقالات «بیوگرافی» من بود که قسمتهای اولیه آن در يك روزنامه گمنام منتشر شده بود. و بقیه آن را دکتر بقائی ضمن مصاحبه مطبوعاتی به مخبرین خارجی و داخلی نشان داد.

قسمت خوشمزه بیوگرافی من این بود که پدرم «سیف‌العلماء» لقب داشت و در چند جای این بیوگرافی چون مجدداً از انگلیسی به فارسی ترجمه کرد بودند تا روش انشاء نویسنده اصلی معلوم نباشد، این لقب را در ترجمه ثانوی «شمشیرالعلماء» ترجمه کرده بود.

و اینکه من هم مانند ادعای نامه‌ای که دادستان برای بیدینی دکتر مصدق درست کرده بود. بی‌دین و مسیحی و بهائی و سنی از آب در آمدم مگر اقتباس از آن بیوگرافی شرکت نفت بود و البته گمان می‌بردند که در موقع خود حربه خوبی بر ضد من خواهد بود.

انگلیس و عوامل آنها که می‌دانستند فرمول ملی شدن نفت و عبارات پیشنهاد معروف جبهه ملی را من در منزل نریمان بوکلای جبهه پیشنهاد کرده‌ام و از مقالات «باختر امروز» میزان مبارزه مرا تشخیص داده بودند و از اخراج جاسوسانی نظیر «فاولمر» و رفیقش «جیکاک» و همچنین عوامل مخربی که به اسم روزنامه‌نگار به ایران فرستاده بودند

مثل مخبردیلی اکسپرس و خبرنگار رویتر که بدست من صورت گرفته بود، سعی داشتند بهر قیمت شده از انتخاب شدن من از تهران جلوگیری نمایند. و اگر بدوره روزنامه‌های کمپانی مراجعه شود در طول ملی شدن صنعت نفت، به من بیشتر از تمام اعضاء جبهه فحش و ناسزا نوشته‌اند و غافل بودند از اینکه همین هتاک‌ها به میزان قابل توجهی آراء مرا در تهران بالا برد.

برای فرساده شدن من و دیگران در تهران که به دست من گرفته بودی داشته بهر قیمت شده لذت‌های من را از تهران منور گردانیدند و در هر روز به من فحش و ناسزا می‌نوشتند و مرا به هر طریقی که می‌توانستند از تهران بیرون می‌راندند. و این فحش و ناسزا من را از این که من بهر تو صبر آراء را در تهران بیاورد.



[امضای دکتر حسین فاطمی]

پاورقی‌ها

۱- از جمله «احمد قوام السلطنه- نخست وزیر روز سی ام تیر رضا سردار فاخر رئیس وقت مجلس شورایی ملی، دکتر منوچهر اقبال استاندار آذربایجان، سپهبد محمد شاه بختی بازرسی عالی القمش و نماینده شخص «اعلی حضرت» در آذربایجان، فضل الله بهرامی استاندار خراسان مصباح فاطمی که هیچگونه نسبتی با دکتر حسین فاطمی ندارد- استاندار سابق خوزستان، فطن السلطنه مجد استاندار گیلان، ابوالقاسم امینی- برادر دکتر امینی معروف- نماینده مجلس، یمین اسفندیاری سناتور، جلال شادمان رئیس اداره کل موقوفه پهلوی و عده دیگری از زعمای قوم دربند «جیم» و آقایان: اسدالله علم وزیر کشاورزی سابق، و وزیر دربار، نخست وزیر دوران بعد از کودتا- محمد علی نوذری وزیر دادگستری وقت، انوشیروان سپهبدی رئیس تشریفات دربار سلطنتی و سناتور انتصابی، دکتر محمد نخعی وزیر کار وقت، غلامحسین ابتهاج شهردار سابق و نماینده مجلس وعده‌ای از مقامات لشگری و کشوری در بند «ب» (بند ب بدین معنی بود که وجود آنها در خدمات دولتی لازم نیست - باخترا امروز شماره‌های ۳۱۲ مورخه ۱۳۲۹/۵/۲۸ و ۳۱۳ مورخه ۱۳۲۹/۵/۲۹.

۳۰۲- سدان که بود؟

«سدان» ریاست مهمترین مرکز مالی شرکت نفت را- که سابقاً در کنترل انگلستان بود- در تهران به عهده داشت. وی در سال ۱۹۳۳-م وارد فعالیتهای نفتی از طرف انگلستان در عراق می گردد سپس در سال ۱۹۳۹ به آبادان و

در سال ۱۹۴۳ در تهران ادامه فعالیت می‌دهد. مرکز نماینده کل شرکت نفت در خیابان سپه تهران واقع بود.

اداره دیگری نیز بنام اداره انتشارات و تبلیغات شرکت نفت - در پاساژ برلیان خیابان نادری - تحت سرپرستی یک انگلیسی بنام «استاکیل» نیز به فعالیت‌هایی مشغول بود که با هوشیاری یکی از کارمندان وطن دوست شرکت نفت به نام «امیر پاکروان» پرده از روی آن فعالیت‌ها برداشته می‌شود. وی شبی متوجه می‌شود که «ابولقاسم حداد» نامی - رابط مطبوعاتی آن اداره همراه «استاکیل» رئیس اداره هر یک بسته اوراقی را زیر بغل گرفته بخارج می‌برند. آقای پاکروان سازمان خلع ید را از این امر مطلع می‌کند و اداره انتشارات و تبلیغات اشغال می‌گردد.

بررسی‌های بعدی نشان می‌دهد رؤسای انگلیسی در صدد نقل مکان پرونده‌های محرمانه‌ای به محل امن‌تری در کوچه ایرج واقع در خیابان قوام السلطنه بودند. از آنجا که آقای اسدیان» مصونیت سیاسی داشتند و بازرس محل آنها ساده می‌شود، دولت از مجاری غیر رسمی اقدام به ورود به خانه‌های اسدیان» کرد، یعنی مأمورینی بیخبر به خانه کوچه ایرج ریختند و گفتند: بموجب قانون مأمور صورت برداری از اموال و اثاثیه شرکت سابق نفت جنوب می‌باشند.

آقای «سپهان» مدتی آنان را در دهلیز عمارت معطل می‌کند تا بتوانند سفارت انگلیس را در جریان بگذارد... سپس وی تا آنجا که می‌تواند پرونده‌های مهم را می‌سوزاند مأمورین با عجله به خاموش کردن بخاری و دیگر محلهای سوختن پرونده‌ها پرداخته و بطور خلاصه علیرغم انهدام پرونده‌ها توسط عمال انگلیسی ساکن خانه، مدارکی بدست می‌آید که جز آن توسط خبرنگاران داخلی و خارجی به مطبوعات جهان مخابره می‌شود، و خود مدارک نقش بسیار بزرگی در پیروزی ایران در درگیریهایش با انگلستان از نظر افکار عمومی جهان، ایفا کرد.

روز بعد از این واقعه آقای «اسدیان» چند مأمور انگلیسی به خانه کوچه می‌فرستند تا صندوقچه آهنی که گفته می‌شد محتوی لوازم شخصی اش می‌باشد خارج کنند، اما با باز شدن در صندوق کتابهای رمزی پیدا شد، تلگراف زیر که از طرف «استاکیل» رئیس اداره تبلیغات شرکت نفت به لندن مخابره شد گویای اهمیت قضایا است:

«مینوت تلگراف، شماره ۸۵۱۳، از ف واستاکیل به. آ. ه. ت. چیزهلم.

این اداره از روز ۲۰ ژوئن اشغال گردیده، روزهای ۲۷ و ۲۸ ژوئن د کتر بقائی و دیگر اعضای جبهه ملی به دفتر اداره اطلاعات آمدند، از تعدادی مدارك موجود عکس گرفتند. بعضی از این عکسها را در جراید تهران مصور و شاهد چاپ کردند؛ ظاهراً بقصد اثبات عملیات خرابکارانه ما که امید است لا اقل در نظر اشخاص بیغرض انعکاس بدنداشته باشد. چابجا کردن یا اذین بردن تمام پرونده‌ها ممکن نگردید؛ زیرا يك چنین اقدام چشمگیر را قطعاً مأمورین گزارش می‌دادند. آنوقت ما را مجرم معرفی نموده فوری اقدام به تعطیل کلیه دفاتر اطلاعات می‌کردند. در موقعی که خدمات این اداره بسیار محل احتیاج است معیناً بعضی از پرونده‌های خیلی محرمانه به جای امنی انتقال داده شد و پرونده‌های مهمی که «کی‌تینگ» قبل از بازگشت به انگلستان تحویل استاکیل داده بود، معدوم گردید جزئیات توسط پست به اطلاع خواهید رسید.» در این مورد يك قسمت از گزارش رسمی «ناصر و ثوقی» ریاست دادسرای شهرستان تهران منعکس می‌شود:

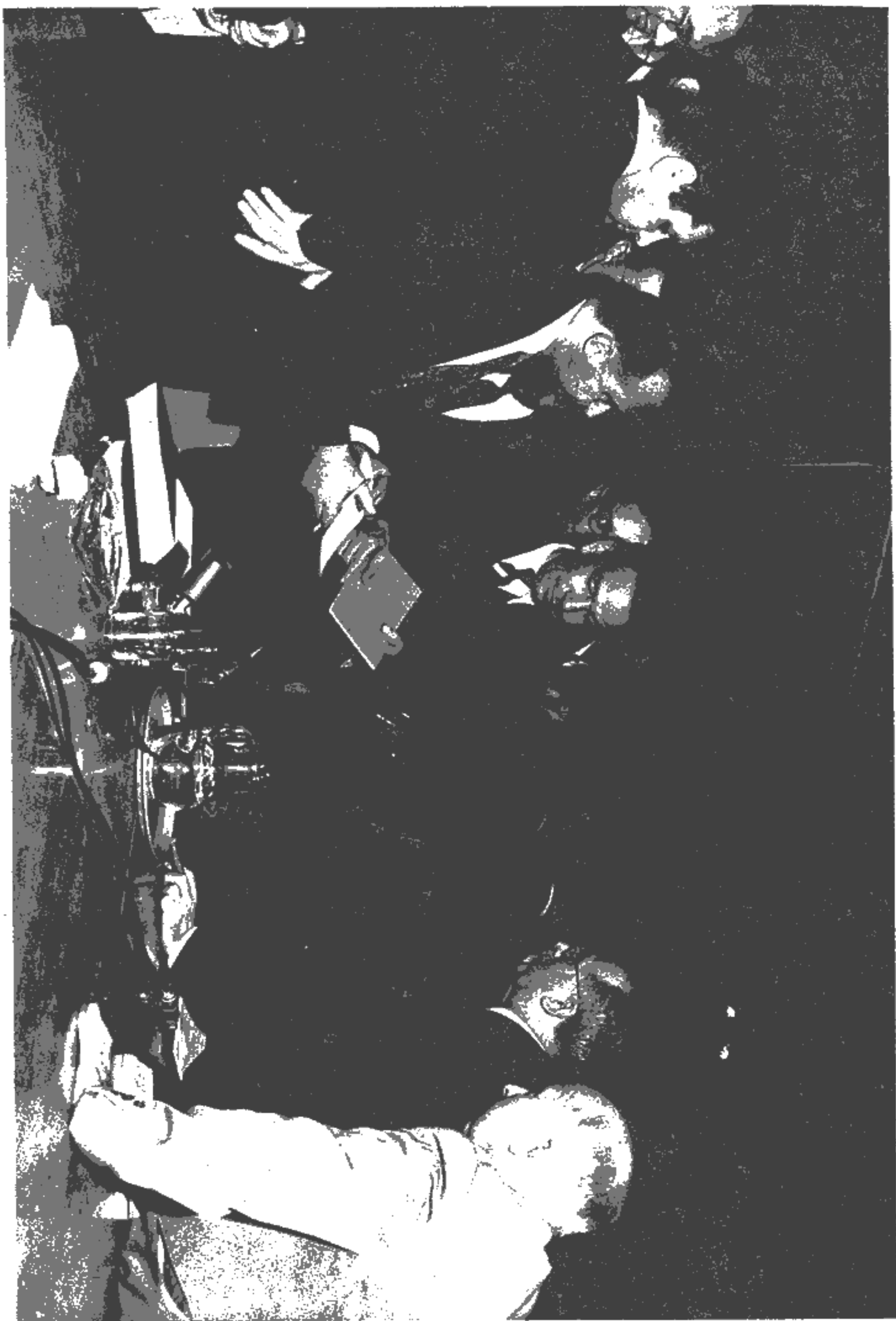
«در بازرسی منزل آقای سدان - نماینده شرکت سابق نفت - ضمن اوراق و اسناد بیشماری که بدست آمده و حاکی از این است که شرکت سابق از طریق اداره منحلّه اطلاعات مداخله بیمورد در امور سیاسی ایران می‌نموده، سندی دیده شد که بموجب آن آقای فیلیپ استاکیل رئیس سابق اداره اطلاعات مبادرت به سوزاندن و مخفی کردن مقداری از اسناد مهم شرکت سابق نفت کرده است. چون از تاریخ تصویب قانون ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور ادارات و اسناد آن شرکت هم دولتی، شده است، از بین بردن اسناد مزبور طبق قوانین مجازات عمومی جرم می‌باشد.»

پیش‌نویس تلگراف رمز فوق را که «مستراسناکیل» به خط و امضای خود تحریر کرده بود - بعداً فرستادگان دولت ایران به قضات دیوان بین‌المللی لاهه نشان دادند و مدرك قابل توجهی بشمار آمد.

استخراج و نقل از اسنادخانه سران صفحات ۴۹ تا ۴۴



www.adabestanekave.com





www.adabestanekave.com

بخش دوم

مبارزات دکتر حسین فاطمی

خانواده، کودکی و اوان جوانی

حسین در دهم محرم سال ۱۲۹۶ شمسی در شهر «نائین» چشم به دنیا گشود. پدرش «سیدعلی محمد» از روحانیون بنام؛ معروف به «سیف العلماء و مادرش سیده طوبی» دختر «حجت السلام خادم العلوم» بوده که هر دو از خانواده سادات طباطبائی نائینی به شمار می رفتند. آنان چهار پسر به ترتیب مصباح، نصرالله، معصومی و حسین و يك دختر به نام بانو سلطنت داشتند. حسین از همان کودکی استقلالی ذاتی و اتكاء بنفس و يك زندگی خاصی داشت. آنگونه که اطرافیان نزدیک وی تعریف می کنند لجاجت و کله شقی حسین موجب اصطکاک وی با همسالانش می شد که با پادرمیانی رفع می گردید.

حسین تحصیلات ابتدائیش را در نائین در «دبستان گلزار» گذرانید و چون نائین در آن زمان دبیرستانی نداشت وی همراه برادرش - سیف پور - به اصفهان رفت و دو سال در دبیرستان سعدی اصفهان بود تا آنکه سیف پور او را به کالج انگلیسی اصفهان که خود در آنجا تدریس می کرد، برد و تا پایان دوره دبیرستان آنجا به تحصیل پرداخت. حسین از همان اوان نوجوانی - یعنی در سنینی که همسالان وی هنوز در پی شیطنت های پسرانه هستند - ضمن تحصیل در دوره متوسطه پای به دنیای مطبوعات

نهاد. در آن هنگام برادر دومش - نصرالله سیف‌پور - در اصفهان مدیر و صاحب امتیاز روزنامه باختر بود. حسین مدتی در تهیه و تنظیم روزنامه باختر فعالیت کرد و تجربیات لازم اولیه را فرا گرفت. اما چون محیط و پیرامون خویش را مطلوب ندید در سال ۱۳۱۶ عازم تهران شد تا پیکار را در دامنه وسیع‌تری شروع کند. از آنجا که وی استعدادی سرشار در نگارش و نبوغی فوق‌العاده در روزنامه‌نگاری داشت مدارج و پلکان اولیه را خیلی زود پیمود و بطوریکه سخت مورد توجه پیش‌کسوتان این فن قرار گرفت و از وی دعوت به همکاری به عمل آمد و در حالیکه هنوز کمتر از دو دهه از سنش بیشتر نمی‌گذشت مسئولیت سنگین مدیریت و سردبیری روزنامه «ستاره» را که در آن زمان جزء جراید معروف بود، عهده‌دار گشت. در این مورد از زبان صاحب امتیاز و مدیر آن روزنامه می‌شنویم که:

«حسین به دفتر روزنامه که در خانه‌ام - کوچه دژبان نزدیکی‌های وزارت فرهنگ قرار داشت مراجعه نمود و یکی دو معرفی‌نامه از طرف روزنامه‌نگاران آن دوره به من داد. جوان مزبور که چشمانش از هوش و ذکاوت صاحبش حکایت داشت خود را معرفی نمود و اظهار داشت که اهل نائین است. وی گفت چون مشمول نظام است و نمی‌تواند در ارگانهای دولتی شغلی بیابد و ضمناً در صدد است که به تحصیلاتش هم ادامه دهد. وی عقیده داشت که کار در مطبوعات خود نوعی تحصیل و کسب علم است و می‌خواهد این رابطه را قطع نکند.»

مسئول روزنامه در سنین بیست سالگی

حسین از همان روز کارش را به‌طور آزمایشی آغاز می‌نماید اما مدیر روزنامه که پی به قدرت قلم و ذهن آماده وی برد و مسئولیت‌های سنگینی در زمینه کار روزنامه‌نگاری به او محول می‌نمود. همین مسئولیت و ذکاوت از همان اوان باعث در دسر حسین می‌شود زیرا شیوه نگارش وی مسئولین «اداره سانسور مطبوعات» را

کنجکاو به شناسائی نویسنده که گمان می بردند سن و سالی از او گذشته است، می نماید.

مدیر مسئول مزبور می گوید: «انصاف می دهم که حسین فاطمی با این که به هیچ وجه وارد سیاست نبود قلم روان و شیوایی داشت و یکی دو مطلب که سوژه و موضوع آن را خودم انتخاب کرده بودم پرورانید و برای دریافت اجازه به «اداره راهنمای نامه نگاری» (اداره سانسور مطبوعات) آن زمان که ریاستش را آقای دشتی عهده دار بود فرستادیم. سرعت کار آن اداره به گونه ای بود که جواب مثبت یا منفی مربوط به هر مقاله را همان روز به ادارات روزنامه ها می فرستادند ولی دوروز گذشت و از مقاله های حسین فاطمی خبری نشد!»^{۲۲}

او در ادامه شرح می دهد که مسئولین اداره مزبور خواستار حضور نویسنده مقالات می شوند و چون جوانی را بدان سن و سال با چنان استعدادی می بینند بعد از گفتگوئی با وی نمی توانند از تحسین خودداری کنند:

مدیر روزنامه ستاره می افزاید: «آقای دشتی به من گفتند که این جوان با ذوق و باهوش است اگر او را تحت نظر قرار دهید در آینده نزدیکی نویسنده کارائی از آب درخواهد آمد.»

حسین در همان دفتر روزنامه اقامت می کند و ضمن صحبت هایش درد دلش باز می شود و از بعضی از نزدیکانش شکوه می نماید. مسئول روزنامه می گوید که در اولین فرصت حقوق از دست رفته ی او را از برادران بازپس می ستاند که این گفتار می تواند خودگویای بسیاری از مسائل باشد.

بهر حال از آنجا که روزنامه «ستاره» جوان بوده حسین به عنوان مدیر و سردبیر آن ماهیانه ۲۰ ریال (بیست تومان) علاوه بر برخورداری از غذا و محل استراحت دریافت می‌کند. علاوه بر جمع‌آوری اخبار پارلمانی به وزارتخانه‌ها و هر جا که احتمال سوژه‌ای می‌رفته حسین سرکشی می‌نموده و خود آنها را تنظیم و درج می‌کرد. برادران وی از پیشرفت و موقعیت حسین در تهران در شگفت می‌مانند و سیف‌پور برادرش - که خود در اصفهان دست‌اندر کار روزنامه بود از او تقاضا می‌کند که به اصفهان بازگردد و او را یاری دهد. در آن موقع حسین کاملاً خود را نشان داده و بر امور تسلط داشت؛ بشنویم:

«انصاف باید داد که حسین فاطمی روز به روز در کار روزنامه نگاری استعداد و لیاقت نشان می‌داد و ظرف مدت خیلی کمی حقوق او به (سیصد ریال) آن زمان ترقی کرد.»^۱

اولین دستگیری و زندانی

گفته شد نوک تیز قلم حسین از همان نخستین گردانندگان حکومت را خسوش نیامد چه همین ویژگی در تمام طول حیاتش دشمنان را سخت آزار داد. از اینرو وی ناگزیر از رو در رو قرار گرفتن بارزیم شد. ماجرا از مقاله‌ای شروع شد که فاطمی چنین نوشته بود:

«کبوتر بدون اعتناء به مال غیر آزادانه صبح‌زود پرواز کرده در آسمان»
 «قهقهه ذوق و نشاط بر آورده، هر کجا دانه‌ای دیده فرود آمده باندازه کافی»
 «ساجوع می‌کند».

مأمورین سانسور شهربانی در پی جستجو و پرسش برآمده و مسئول روزنامه را احضار می کنند. وی در جواب مأمورین جمله ای به این مضمون که «قصاص قبل از جنایت» روا نیست مأمورین را قانع می کند که تنها به جلوگیری از چاپ مقاله اکتفا کنند اما همین موضوع سابقه ذهنی بدی برای حسین فاطمی نزد دستگاه ایجاد می نماید. بدین معنی که بعد از مدتی فاطمی مجبور می شود به تقاضای مصرانه برادرش به اصفهان رفته و در غیاب سیف پور در اصفهان روزنامه را مستقلاً اداره کند. دستگاه حکومتی که سابقه قلمی او را در تهران شنیده بودند در صدد یافتن بهانه ای جهت زهرچشم گرفتن از وی بر می آید و بالاخره بعثت و جرم امضای اعلامیه ای که علیه حکومت وقت نشر و توزیع کرده بود دستگیر و در زندان اصفهان وی را با عده ای لمپن و افراد شریر دریاب بند و سلول نگاه میدارند.

تبعید به تهران و آغاز فعالیت مجدد

بهر حال بعد از مدتی پس از وقایع شهریور ۲۰ حسین فاطمی از اصفهان به تهران تبعید می شود. در تهران تلاش می کند که خود روزنامه مستقلی انتشار دهد، که در این امر موفق می شود و روزنامه «باختر» را که امتیاز آن متعلق به برادرش بود دائر می کند.

ضمن این فعالیت جدید که از آغاز سال ۱۳۲۱ شروع شد حسین فاطمی با همکارانی نظیر استاد محیط طباطبائی و چند تن دیگر از اهل قلم آشنا گشته و همکاری نزدیک برقرار می سازد.

هنگامی که حسین فاطمی دست به فعالیت مجدد مطبوعاتی در تهران زد جهان درگیر جنگ بود و ایران هم دوران بحرانی را می گذرانید. با توجه به حساسیت آن مقطع از تاریخ می توان به اهمیت اثرات قلم او که در بین توده ها جای ویژه ای داشت، پی برد. برای شناخت شیوه نگارش، طرز فکر و مشی سیاسی فاطمی از سرمقالاتش

که در روزنامه «باختر» درج شده کمک می‌گیریم:

یکشنبه چهاردهم تیرماه ۱۳۲۱ اولین سرمقاله باختر چاپ تهران به قلم حسین فاطمی

خدا، ایران، آزادی

از خدا یاری می‌طلبیم برای کاری که درپیش داریم، و از اومی خواهیم ما را به راه راست هدایت کند. خدائی که به او ایمان داریم - خدائی توانا و دانا - خدائی که مشکلات ما را آسان می‌کند. به امید خدای بزرگ برای خدمت به ایران و فداکاری در راه آزادی، قلم به دست گرفته قدم به میدان گذاشته‌ایم. ما از مشکلات و موانعی که در این راه داریم آگاه و خود را برای مقابله با آن حاضر ساخته‌ایم. هدف اصلی و بزرگ ما خدمت به ایران و آزادی است. پشتیبان ما اول خدا، دوم افکار عمومی، سوم دوستان ما، یعنی دسته ما است.

ما هتاک نمی‌کنیم. از جاده عفاف و نزاکت قدم بیرون نمی‌گذاریم ولی بابتی با کسی حمله نمی‌کنیم، بدون ترس ستیز می‌زنیم، پرده از روی حقایق برمی‌گیریم و رشید در این میدان بازی می‌کنیم.

البته ذکر حقایق با منافع اشخاص تماس دارد و جمعی را با ما دشمن می‌سازد ولی چه می‌توان کرد این شغلی است که با رغبت اختیار و وظیفه‌ای است که به ناچار باید انجام کنیم.

دنیا در آتش جنگ می‌سوزد، فرزندان انسان به بدترین و بزرگترین مصائب تاریخ دچار گشته، بوی خون از همه جا بلند و دود جنگ سراسر گیتی را گرفته. همه به جان هم افتاده تمدن و اخلاق در معرض جدال است آتش به ما هم نزدیک شده سال گذشته شعله از آن دامن ما را سوخت و شاید وزش نسیمی دیگر حیات و جان ما را در معرض خطر قرار دهد. از این آتش نمی‌توان بر کنار ماند و در کنار آتش نمی‌شود بی‌خطر آسود.

بلاچنان بزرگ است که گوش انسان نشنیده و بدبختی چنان عظیم است که کسی در تاریخ ندیده. به تناسب بزرگی واقعه می توان گفت غافل نشسته ایم! در این گیرودار بحران عظیم حکومت مطلقه راطی کرده وارد بحران دیگر که طبیعت فعلی است، شده ایم. آیندگان بر این دوران ما چه نام گذارند و نسبت بروش امروز چه بیرون آید معلوم نیست. اما قدر مسلم آنست که موقع دقیق وظیفه سنگین و خطر درپیش است. امانتی که به ما سپرده شده و باید دست به دست آنرا به دیگران تسلیم کنیم - امانتی بزرگ که عظمت آن از تاریخ بزرگتر و از و هم بی پایان تر است - چیزی که تصور آن بدن را می لرزاند و یک یک ملت نسل را در مقابل گذشتگان و آیندگان خوار و خفیف می سازد:

استقلال مملکت - یادگار قرون و اعصار خون بهای هزاران سال فداکاری - هستی و نیستی یک نژاد - و یک قوم استقلال ایران.

موهبت خدا - اثر تابش آفتاب هاریزش بهارانها - نتیجه ریختن خونها - مکیدن عرق جبینها - فتحها - افتخارها. آنچه را که پدران ما - اجداد ما بما سپردند و آنرا باید به آیندگان تسلیم کنیم هم وظیفه ایزدی است هم وظیفه اجتماعی. مگر می شود از زیر این بار شانه خالی کرد تنها شانه زیر این بار نیست تمام تن است بلکه تمام جان - تن و جان است و چیزهای دیگر - هست و نیست - بود و نبود.

بالاخره باید برویم بنزد پدران. می شود باروی سیاه رفت؟ مائیم و آیندگان. باخفت و خواری می توان در گور خفت؟

نه... این امر محال است ما ایرانی هستیم - حافظ استقلال ایران - با تمام قوی می کوشیم این وظیفه را انجام می دهیم و امانت را صحیح و سالم به آیندگان تحویل می نمائیم. خدا با ما یاری می کند - در راه انجام مقصود فداکاری می کنیم جان بازی می کنیم - تالب پرتگاه می رویم ولی مردانه

می‌کوشیم و ایران را حفظ می‌کنیم.

اول وسیله ما و بهتر اسلحه‌ها برای حفظ ایران داشتن آزادی است باید ایرانی حفظ کند یعنی توده ایرانی - یعنی تمام افراد ایرانی و توده و اجتماع تا آزاد نباشد و آزادی نداشته باشد نمی‌تواند به وظیفه خود عمل نماید.

طبقه‌ای مخصوص وعده‌ای معین قادر به حفظ مملکت نیستند. این دهاتی‌ها بی‌سوادها این پابره‌نه‌ها حافظ حقیقی مملکت هستند. آنها هیچ نمی‌بینند مگر ایران - هیچ نمی‌خواهند مگر ایران. بایک نفر - ده نفر - صد نفر - هزار نفر کنار رفتن کار آسانی است - ولی بایک ملتی برای بردن استقلال آنها نمی‌شود کنار رفت.

یک نفر - یک عائله - یک دسته - یک عقیده را از میان بردن کار آسانی است ولی طبقات خانواده‌ها - عقائد و افکار متفاوت را از میان نمی‌شود برد. پس به همه آزادی بدهید که در حفظ کشور بکوشند و تنها آزادی است که حافظ مملکت است.

آزادی - بزرگترین ودیعه خدائی - لازمه حیات انسانی آن چیز که خدا به رایگان به همه ارزانی داشته و آن را از مردم نگیریم، پس می‌گوئیم: هر کس آزادی مشروع ملت ایران را محدود کند به استقلال ایران لطمه بزند خائن و پلید است!

و در زیر نمونه‌هایی از سرمقالات که حسین فاطمی به عنوان سرمقاله نوشته از نظر می‌گذرانیم، مقالات زیر در روزنامه «باختر» در تهران درج شده است:

- مقاله اول که از نظر گذشت و عنوان سرمقالات کنه همه جنبه انتقادی داشت

چنین است:

- شماره ۲ برای توجه کمیسیون بودجه - تقسیم بودجه کشور روی چه اصلی است؟

۳- شماره ۳- دولت قوی لازم است - (شانزدهم تیرماه ۱۳۲۱)

۴- مجلس!؟ (مقدمه « «)

۵- بحران بهتر از تزلزل « -

۶- ریشه مفاسد تشکیلاتی کنونی « -

۷- گناه از کیست؟ « -

۸- چرا فشار می آورید؟ « -

۹- ای آزادی و مشروطیت، خدا حافظ « -

۱۰- حکومت ملی « -

۱۱- کانون فساد کجا است؟ « -

۱۲- خروج از خط « -

۱۳- گرانی زندگی « -

بخش دوم

فصل دوم - رودروئی مستقیم با رژیم

فعالیت مداوم حسین فاطمی باعث توسعه و محبوبیت روزنامه باختراشد بویژه سرمقالات، تند آن حرف مردم بود خیلی زود مورد توجه قرار گرفت. حسین فاطمی به آنچه می‌نوشت معتقد بود او از همان ابتدا جامعه خود را شناخته بود و بر قدرت مردم و نیروی وحدت آنان آگاهی داشت، بنابراین و بنا به همین ویژگی با استعمارگران و استعمارگران خوی آشتی ناپذیری داشت. ازینرونوكتیز قلم حسین فاطمی در روزنامه بیشتر متوجه سردمداران رژیم و وابستگان آن بود که در راه نابودی ایران از هیچ خیانتی روگردان نبودند، از جمله این افراد «علی سهیلی» بود که در آن زمان نقش نخست وزیر را به عهده داشت. علی سهیلی از سرسپردگان رژیم و مهره انگلستان به شمار می‌رفت. وی که در دوران وزارت «نواب» عهده‌دار سمت وزیر امور خارجه بوده بعداً سفیر ایران در انگلستان شد. برای آشنائی بیشتر به چهره واقعی و سیاسی وی به قسمتی از اظهارات ایدن نخست وزیر پیشین انگلستان نظری می‌افکنیم :

«... دریافتم که چه مبارزه سختی در پیش داریم، به این معنا که هم می‌بایستی عقائد انگلستان و آمریکا را موافق و هماهنگ سازیم و هم ایرانی‌ها را متقاعد کنیم... پس از بازگشت به لندن تصمیم گرفتم عقاید خود را درباره وضع داخلی ایران، با نظریات سفیر ایران در انگلستان (علی سهیلی) محک بزنم و بیازمایم. سفیر ایران (سهیلی) از دوستان ثابت قدم قدیمی ما بود. پس از اندک بحث کلی درباره اوضاع و احوال، از جمله دخالت بانک بین‌الملل کردیم، سفیر (سهیلی) گفت اکنون معتقد است که «وضع مصدق به استحکام سابق نیست». او آشکار بر این عقیده بود که این خبر بدی نیست...»

من به سفیر گفتم صمیمانه مشتاقم که تمام اختلافات خودمان را با ایران حل و فصل کنم، ولی البته برای آنکه این آرزو تحقق یابد، بایستی کمک‌هایی به من بشود.

سفیر (سهیلی) گفت از احساسات من بخوبی آگاه است و او نیز رفتار اخیر ما را تصویب می‌کند و تأیید کرد.

... سفیر (سهیلی) از روی همدردی با ما ناله‌ای برآورد و اطمینانی را که به من داده بود تکرار کرد و گفت هر وقت بخواهیم، کمک شخصی او در اختیار ما خواهد بود...^۱

مبارزه با دولت وقت به سرکردگی سهیلی

حسین فاطمی در سال ۱۳۲۲ در پی مذاکرات و سازشی که بین دولت وقت-

۱- خاطرات ایدن، ترجمه: کاوه دهگان، انتشارات فرزانه، چاپ سوم ۱۳۵۷،

به نخست وزیری سهیلی و مجلس سیزدهم مبنی بر درتنگنا قرار دادن مطبوعات

صورت می‌گیرد، به مبارزه جدی و مقاومت شجاعانه‌ای دست زده و طی مقالات بسیار تندی ماهیت انسان را برای مردم افشاء می‌نماید. لازم به یادآوری است که بلند کردن علم مخالفت آنهم در قسالب مطبوعات علیه دولتی دست نشانده و نخست وزیری فرمایشی آنگونه هم آسان نبود. در زیر در این مورد می‌خوانیم:

دضمن یادآوری می‌شود که علی سهیلی یکی از اعضاء فراماسونر درلژ «همایون» بود که دیپلم فراماسونی وی در اینجا بنظر می‌رسد:



دیپلم فراماسونی علی سهیلی نخست وزیر اسبق

یا مرگ یا زندگی (سرمقاله شماره ۲۰۰ روزنامه بساختر پنجشنبه ۲۶ خرداد ماه ۱۳۲۲) این دو راهی است که امروز ملت ایران باید انتخاب کند یا مرگ یا زندگی، در اختیار کردن این دو طریق پیش از هر چیز باید بداند مرگی که می‌پذیرد حتماً بسایستی قرین شرافت و افتخار باشد، همینطور است آن زندگی که قبول می‌کند و در پناه آن دقایق ایام را سپری

می سازد با سرافرازی و شرف توأم باشد...! غیر از این دو راهی ندارد! این تازیانه‌ای که بیست سال بر روی استخوانهای فشرده شدهٔ جامعهٔ ایرانی فرود آمده و این کوه مصائب که بر جان و تن وی تحمیل شده، آیا کافی نیست که از این خواب گران بیدارش کند و از این حالت اغما و بیهوشی رهایش دهد؟!!

این گربه رقصانی‌های زمامداران دولت، این فشار و تعدیات افراد لشکری و کشوری، این گرسنگی خوردنها و دربدری‌ها، این خیمه شب بازی دولت بی‌کفایت سهیلی، این وعده‌های ددوغ و توخالی‌وزرا و رئیس الوزرا این شعرخوانی‌لیدرهای مسخرهٔ کابینه هنوز اعصاب را تهییج نکرده و هنوز آن تودهٔ لاقید را آنقدر در زیر منگنه فشار نگذاشته است که بتواند حاکم بر مقدرات خویش شود و سرنوشت زندگانش را خود در دست گیرد.

برخیز! بیدار شو! ای ملت ایران! این خواب طولانی افتخار را از دست تو گرفت، تو مفخر تاریخ دنیا بودی، تو یک روز از فرط غرور بر دریاها تازیانه می‌زدی، امروز چرا اینقدر خموش و ساکت نشسته‌ای، یعنی بی‌صدا و آرام باز هم بخواب غفلت ادامه داده‌ای...؟

تو را دنیا به مناسبت این که موجد یک مدنیت کهن و یک تمدن بی‌مانند بوده احترام می‌گذارد و هنوز آثار صنادید عجم گواه عظمت و سیادت تست، نبوغ و دعاء بزرگترین و بهترین سرمایه‌ایست که در خراب آباد وجود تو بدون کمترین نتیجه پنهان مانده و عشق و شورمستی یگانه موهبتی است که قلب روشن و نورانی تو از آن بی‌حد بهره‌مند شده و آن آتشی که هرگز نمرده و نخواهد مرد همیشه در دل تست...!

برخیز! بیدار شو! ای ملت ایران! چهارصد سال است که تو در خواب عمیق فرو رفته‌ای و اعصاب را تخدیر کرده‌اند، از آن روز که

پادشاه بخت برگشته صفوی تقدیر را در تقدیم تخت و تاج ایران دخالت داد
و بجای این که نیزه و شمشیر را در دیده خصم فرو کند بجادوگری دعانویس
متوسل شد، این شکست تو را افسرده و غمگین ساخت، روح تو، نبوغ تو،
شخصیت و غرور تو را شکست...!

تو از خجالت و شرمساری، از این که لکهٔ سباهی بردمان تو نشست
و سلطان حسین بی کفایت قدرت شمردن آنرا نداشت دیده را بستی تا فکر
کنی چه باید کرد، ولی دریای اندیشه تو را غوطه و رساخت، هنوز هم در
عالم رؤیا بر خود میسرزی، در میان خواب و بیداری بر عظمت های از
دست رفته روی آن عزت و سیادت گذشته افسوس می خوری... این طور
نیست...؟

در این مدت چهار صد سال ستاره هائی در آسمان بخت تو طلوع
کرد ولی افسوس که نادر بود! چهار قرن صد ساله سپری شده، ما هر روز
يك قدم بطرف انحطاط نزدیکتر می شویم، در این مدت همه چیز ایران
تحلیل رفته، موقعیت سیاسی ما، تربیت اخلاقی ما، وضع اقتصادی ما همه
اینها در این مدت قوس نزول را پیموده مگر چند صباح که سربازان بر روی
خزائن و دفائن محمد شاه گورکانی خیمه زده و بر فراز قصور سلطنتی هند
پرچم ایران بزرگ را برافراشتند، خوش درخشید ولی دولت مستعجل
بود! چهار صد سال است ملت ما و مملکت سیرقه قهرائی طی می کند، بعقب
برمی گردد، آن چه از افتخارات دیروز ذخیره داشته همه را خرج کرده
است امروز دیگر هیچ ندارد، امروز بجز دستهٔ فاسدی که بر روی استخوانهای
خرد شدهٔ او دارند جنگ و نزاع می کنند در دعوای وزارت و وکالت بر
سر و مغز یکدیگر می کوبند ایرانی مالک چیز دیگری نیست...!

حیف است از این نژاد که سرور و سالار دنیا بوده منقرض شود و
فردا در ستون گزارش گیتی بنویسند، استبداد و ارتجاع ملت ایران را

کشت، از رشد و ترقی او جلو گیری کرده، دزدها و راهزن ها با ترویج فساد و نا پاکی روح ملتی را مسموم کرده زندگی وی را فنا دادند... راستی حیف نیست...؟

نه، ماهر گز نمی میریم، زیرا ما زنده عشقیم، ما با دنیا و باتاریخ يك روز بوجود آمده ایم، قرن ها در اوقاتی که جهان در لجنه بی عدالتی ها غوطه ور بود ما موجد نظام اجتماعی بودیم، ما شعر یعنی سیلابه روح و جوهر فکر بلند و عصاره عظمت قریحه و استعداد را داریم...

ملت ایرانی مردنی نیست، این تازیانه ها، این دلقک بازیها و این خفقان افکار او را بیشتر بیدار می کند، روی اعصابش اثر باقی می گذارد و این آثار يك روز تأثیری عجیب خواهد کرد، تأثیری که جبران های دیروز در بر خواهد داشت...! اینطور نیست...؟ ما به پیمودن یکی از دو راه ناچاریم یا مرك یا زندگی ولی با شرافت و افتخار...!

زمامداران اسمی ایران! شما آقای سهیلی که بر روی جمجمه های اجتماع پایه کرسی های حکومت خود را گذاشته اید، بدون تردید این مطلب را قبول کنید که ملت را هنوز نتوانسته اید بشناسید، تصویر آن ایرانی که در فکر کج و کوتاه شما است با جامعه و توده خارج بسیار تفاوت دارد، می دانید چقدر...؟ از زمین تا آسمان...!

طبقه درس خوانده و فهمیده ایران توده روشنفکر و با هوش! باید ایران را بدست خویشتن اداره کنیم، دیگر نابغه و منجی عظیم الشان برای این کعبه وطن لازم نداریم...! ما صاحب این خانه هستیم ما باید آن توانائی و شخصیت ذاتی خود را بروز دهیم که هر نالایق پست و هر کوچه گرد بی فکر و کم شعور نتواند حاکم بر مقدرات این مملکت بشود.

برای این نقشه آماده شوید، وزیر و وکیل نوکرهای زر خرید ایرانی هستند، زیرا قدرت و ثروت آنها از ملت ایران است، هر وقت آنها

برخلاف میل و اراده ما قدم بردارند یا بخواهند افکار پوچ و بی معنی خود را بر ما تحمیل کنند آنوقت است که ما باید مرد مردانه بدون بیم از زور و استبداد با يك حرکت سریع موجودیت خویش را عیان سازیم و آنها را از بساط حکومت برانیم و سر و کارشان را به چوبه دار حوالت دهیم...!

آقایان وزرا و شما آقای سهیای! مطمئن باشید ما این قدرت را در خود سراغ داریم که ملت را آنچنان حاضر و آماده سازیم تا انتقام خود را از دزدها بگیرد و سزای بدکرداران را بدهد، در این نبرد یا مرگ قرین به شرافت بچنگ ما خواهد افتاد - یا زندگی با افتخار...

وای بر سهیلی:

سلام به وکلای غیور آذربایجان - درود بنمایندگان صالح مجلس - همکاران، سرافعی را بکوبید، نگذارید زنده بماند.

یکبار دیگر به ملت ایران نشان داده شد که نمایندگان صالح مجلس غیر از آن دسته خائن و دزد و آن عده نالایقی هستند که از مطبوعات وحشت دارند. دولت سهیلی آخرین ضربت خود را بر پیکر مشروطیت ایران زد و برای اختناق مطبوعات و برای خفه کردن ملت ایران لایحه شوم تحدید مطبوعات را پیش از ظهر امروز به مجلس داد. سهیلی این باری نیست که کمر به قتل آزادیخواهان بسته و می خواهد ریشه حکومت ملی را از ایران براندازد. همین سهیلی امروز از تالار بهارستان فریاد زد که:

روزنامه نویس ها را می دهم به مسلسل به بندند.

آقای سهیلی، خیلی اشتباه کرده‌اید ما دیروز گفتیم و امروز هم می‌گوئیم ما از میان خون رسته‌ایم و ما مولود انقلاب دنیا هستیم، شما قدرت آن را ندارید که مشروطیت ایران را تعطیل کنید.

محمد علی شاه و رضا شاه... در مقابل مشروطه زانو زدند عتبه را بوسیدند و رفتند!

ای ارواح مقدس آزاد مردان بیائید بر فراز بهارستان و تماشا کنید که چگونه نخست وزیر اسمی ایران می‌خواهد با خفقان عمومی ارتجاع را یکبار دیگر بازگرداند...

سهیلی از شکر آبی که بین مطبوعات و مجلس پدید آمده بود...
... آنوقت که آزادی قلم در ایران بمیرد بدانید مجلس هم خواهد مرد و آزادی گفتار از میان می‌رود این حقیقتی است که امروز به شما می‌گوئیم و در آینده خواهید دید به صلاح و صرفه ما و شما هر دو بوده است کاری که سهیلی برای کشتن آزادی ایران کرد «لیاخوف» نکرد و کاری که بیست سال حکومت دیکتاتوری انجام نداد دولت فعلی می‌خواهد بی‌سرو صدا پایان برساند...

شما دزدها که از روزنامه می‌ترسید بدانید با تصویب این لایحه انقلاب خونین در ایران ایجاد خواهید کرد و دنباله این انقلاب سر شماها را ما بالای تیرهای برق بجای دار تحویل خواهیم داد! می‌خواهید بکنید، می‌بینید!

موضع فاطمی در برابر رژیم حاکم

به جرأت می‌توان گفت یکی از شجاع‌ترین روزنامه‌نگاران که از نخستین روزهای زندگی قلمی‌اش تا واپسین لحظه‌های حیاتش استوار و پابرجا علیه زور و

ظلم و فشار برای مردم قلم زد، حسین فاطمی بود. او هرگز نهراسید. از هیچ چیز نهراسید، آنچه می گفت برای توده ها در جهت مردم و علیه زورگویان بود، خودش هم گفت: من از مرگ نمی هراسم، کلامی که به وضوح آنرا ثابت کرد. او جانش را برای مردم در راه مبارزه برای اجرای عدالت و برقراری آزادی با افتخار و بی هراس فدا کرد. مقالاتش را ورق می زنیم و گزیده هائی را می کاویم:

سرمقاله ۲۴ اسفند ماه ۱۳۲۱ - بخاطر روز تولد رضاخان.

«...واقعا هر دل سخت در مقابل آن فجایع و رسوائی هائی»
 «که به دست رضاخان صورت گرفت بلرزه درمی آید، افراد را»
 «بدون هیچگونه تقصیر، فقط بجرم آزادیخواهی گرفته و در»
 «محبس قصر جای داده و اموالشان را تاراج می کرد تا پس از»
 «۵-۱۰-۱۵ سال آنها را مسموم ساخته نعش مرده و جسد بی»
 «روحشان را به خانواده ای بدبخت و بلا دیده شان تحویل می داد»
 «این است که ثمرات آن طرز حکومت و این است آن یادگارها»
 «که رضاشاه برای ایران گذاشت و رفت...»

سرمقاله روزنامه باختر ۱۹ اسفند ۱۳۲۱

«...حکومت رضاشاه، رشوه خواری و دزدی را که»
 «پست ترین خصیصه است در ایران رواج داد، ملک و هستی مردم»
 «را تاراج کرده و مال افراد را به انواع حیل و دستاویزها گرفت،»
 «بدعتی که او گذاشت کار را بجائی رسانید که پس از عزیمتش»
 «صحبت دارائی و ثروت او بمیان آمد، یکی از نویسندگان»
 «حساب کرده بود که مایملک و اموال بادآورده وی بقدری زیاد»
 «است که از «سعد آباد» تا «جزیره موریس»! را از آن اندوخته ها»

«می توان با ریال نقره فرش کرد!»

«ایکاش رضاشاه تنها خود بدین خرابکاری دست»

«زده بود، بدبختی این جا است که از این مکتب رشوه خواری»

«و اختلاس اموال ملت و دولت ، هزارها نفر شاگرد بهتر از»

«استاد بیرون آمد»

سرمقاله روزنامه باختر بقلم حسین فاطمی ۱۶ خرداد ۱۳۲۱

... این مسئولیت به گردن حکومت مقوائی و بی بندوبار بعد از

رضاشاه است که با قدرت سرنیزه و فشار شدید هزاران وعده پوچ و دروغ

نگذاشت چند صباحی در این کشور مردم صاحب عنوان و مالک قدرت

باشند...

«مردم در نتیجه اعمال قدرت ۲۰ ساله، زنجیر استبداد را برگردن

داشتند، حکومت ترور عقاید و افکار تا دقیقه آخر فرار قائد جمجاه (!) پا

برجا و استوار بود، هنوز مدح و ثنا از مجلس شورا بلند بود و هنوز نابغه

شرق (!) به آئین اعطاء نشان افتخار و بخشیدن درجه لیاقت و سردوشی و

برگزاری جشن ها و سرورها اوقات را طی می کرد.

وحشت و ترس به اندازه ای بر مردم مستولی بود که حتی درد قایق آخر

سقوط آن رژیم خطرناک کسی باور نمی کرد که حکومت مرگ و ترور

دست از جان آنها برداشته و دیگر از این پس می توانند آزادانه مطیع اراده

و افکار خودشان باشند نه فرمانبر نظمی و سرنیزه!

سرمقاله ۱۵ آبان ماه ۱۳۲۱ روزنامه باختر

«وقتی يك ملت می بیند ، از مملکت تنها یکنفر ، يك دیکتاتور ،

يك قانون شکن رفته و اعمال گذشته هنوز تکرار می‌شود، چگونه این
ناملايمات را به‌بيند و دم نزنند؟!»

عزیمت به پاریس و اخذ دکترای حقوق سیاسی

«حسین فاطمی مدت سه سال و چند ماه - از سال ۱۳۲۳ تا اواسط سال ۱۳۲۷ در پاریس به تحصیل پرداخت. وی این مدت را در دانشگاه پاریس در رشته حقوق سیاسی کسب علم نمود و در همان دانشگاه پس از گذراندن «تز» خود که در زمینه وضع کاد ددایران بود، با رتبه عالی دکترای حقوق گرفت. علاوه بر این وی موفق شد دیپلم مدرسه‌ی «هوت اتود انترناسیونال» به ضمیمه دیپلم روزنامه نگاری را کسب کند.

در پاریس حسین در شرائط سخت مالی قرار داشت و در تمام این مدت در «کسارتیه لاتین»، محله دانشجویی نشین و ارزانترین محله پاریس خانه داشت و علیرغم همه مشکلات سرمقالاتش برای روزنامه‌ها گه تند، گه آهسته ولی پیوسته ارسال می‌شد و از یاد ایران لحظه‌ای غافل نبود.

حسین در پاریس باتلاش فراوان با شرکت در کنفرانس‌ها این پیوندش را با ایران بافرستادن آخرین رویدادها محکم‌تر می‌کرد. در عین حال با تجارب تازه‌ای که بدست آورده بود از بی‌اطلاعی و نسا آگاهی زمامداران وقت ایران بسیار افسوس می‌خورد. در نامه‌ای که یکی از دوستانش نوشته در این مورد چنین اظهار می‌دارد:

«...از اوضاع ایران کم‌وبیش اخباری به من می‌رسد»

«و بسیار بریأس و نومیدی من می‌افزاید، زیرا این زمامداران»

«ما اصلاً دنیا را نمی‌بینند و حتی اخبار یومیه را هم نمی‌خوانند،»

«حساب اینها صددرصد غلط است و اطمینان قطعی دارم که تمام»
 «حرکات و اعمالشان به ضرر ملت و مملکت و بالاخره به فنا»
 «نابودی آنها تمام می شود...»^۱

www.adabestanekave.com

۱- از نامه : اوت ۱۹۴۶ - از پاریس - به آقای دکتر نصرالله شیفته سردبیر
 «باختر امروز».